



بیم‌خداوند زمین و زمان درین آوان فرخی توانان

# چهارمقاله

نظامی عروضی سمرقندی

وادی  
یادگار بهترین ادب تایید کتب مرزین ایران است

آسیابور طابعی نسخی مطبوعه ایران  
ماه و وقت



دوره ۱۹۰۴ هجری  
میلادی

طبع در خانه تعلیم لایحه کتب سعید کاظمی و فرزندان از تعلیم ارشد





بسم الله الرحمن الرحيم

## ویریاچه

حمد و شکر و سپاس مرآن بادشاه است را که عالم خود و معاد را بلا توسط طاعت که کردنی بود و جانی  
 بر وجود آورد و عالم کون و فساد را توسط آل عالم هست گردانید و بیدار است و بامرو  
 نهی نبیاد او لیا نیکباد داشت و شمشیر و قلم ملک و وزیران داشت و در دویست و کوهمین  
 که اکمل نبیاد بود و تفسیرین بر اهل بیت و اصحاب او که افضل انبیا و خلفا بودند و  
 انبیا بر بادشاه وقت ملک عالم عادل بود و منصوب جام الدوله و الدین مصیر الاسلام السلیمن  
 اصم الکفره و المشرکین قاهر الزنا و قد و المشرکین غدا المجدوش فی العالمین افتخار الملک  
 السلطین ظفر الانام بحسب الامام عهده الخلفه جمال الملک جلال الامر نظام العرب و العجم  
 اصیل العالم شمس الممالک الامراء ابو الحسن علی بن محمد نصر امیر المومنین که زندگانش  
 بحکم بار و بیشتر از عالم بخام او با و و نظام احوال ذریت آدم با تمام او با و که امر و افضل  
 اوست و شایسته وقت است باصل و حسب و نسب و راست و تدریس و عدل و انصاف و  
 شجاعت و سخاوت و دگر استن و ولایت و پیر استن ملک و پروردن و دست و قدر کردن

دشمن و برداشتن لشکر و نگاہداشتن بدعت و امین داشتن مسالک و ساکن داشتن  
از ممالک و برابرے راست و خوروشن و عزم قوی و عزم درست کہ سلسلہ آل شیب  
بجبال او منصف است و بازوے دولتان بجبال او میوید و مسلم کہ باری تعالیٰ اورا با ملوک  
آنگنان از ملک و ملک و تخت و تخت بر خور واری دنا و بمنہ جودہ۔

اما بعد سے قدیمت و عیدے بعید کہ این رسم سلوک و محمود است کہ مصنف  
در تشبیب سخن و دیباچہ کتاب طرفے از شفا کے مقدمہ و ششمی ار و عانی  
مدوح یا کند و لے بندہ مخلص در این کتاب بجای مدح و تناسلے این بادشاہ  
از کد انعامے خواہد کردن کہ باری تبارک و تعالیٰ در حق این بادشاہ و بادشاہزادہ  
فرمودہ است و باور زانی دہشتہ ماہ برابرے جہان آراے او عرض و ہد و بشکر این  
انعام مشغول گردو کہ در کتاب مالمحلق و کلام نا آفریدہ میفرماید لکن شکرتی کہ لازید نکہ  
کہ شکرتی کہ انعام منہم است فی الجملہ این بادشاہ بزرگ و خداوند عظیم را  
مے بیاید دانست کہ امر و بر ساہرہ این کردہ و غیرہ و ایہ چرخ انھریچ بادشاہے  
مترقہ تر ازین ملک نیست و ازین خداوند پیچ بزرگے بر خور و ارتزہ موجب جانی حاصل  
است و نعمت تندرستی بر قرار پدر و باور زندہ برادران موافق برین و بسیار چگونہ  
پدرے چون خداوند ملک معظم موندہ نافہ منصور فخر الدولہ والدین حسر و مالک ایران  
ملک الجبال اطال اللہ بقائہ و ادام الی المعالی ارتقاء کہ اعظم بادشاہان وقت است  
و افضل شہریان عصر برابرے و تدبیر و علم و حلم و تیغ و بانہ و گنج و خزینہ باہر از ہر سنان دار  
عناں و از خوشترین را در پیش فرستاد اسپر کردہ تا یاد شہیدہ صبا بر یکے از جنگدان  
ایشان تو رو دور تر رفیع و حضریع و ادام اللہ رفعتا و اعیہ کہ ہر بار کہ او در صمیم جگر  
برورد گاہ کسی کند بالشکر سے جبار و سپاہے کرار کار کند و برادرے چونی خداوند خداوند

داود شمس الدوله و الدین غنیا، الاسلام و السلیم غر نصره که خدمت ایں خداوند  
 او اتمام عہد علاوہ بنیادت «بنیامت» کے رسید و احکم کہ ایں خداوند در مکافات مجازات  
 بیج باقی شے نذر و نیست، بزرگتر آنکہ شتم پر کمال و کم ہمنہ وال از اسمے ازانی دہشتہ  
 است چون خداوند عالم سلطان مشرق غلار الدینا و الدین ابوعلی الحسین بن الحسین  
 اختیار الیہ نمودن ادا م افندہ غزہ و خلد ملکہ با پنجاہ ہزار مرد آہن پوش سخت کوش کہ  
 جملہ لشکریہ عالم را باز مایلد و کلی ملوک عصر را اور گوشہ نشانی دہ و تبارک و تعالی  
 جملہ را بسیکد گیر اس سادہ و از یکدیگر بر خود داری دہد و عالم را از آثار ایشال پُر افوار  
 بمنہ وجود و کرمہ

## آغاز کتاب

بندہ مخلوق عالم مقصد احمد بن علی نظامی العز و حق السمرقندی کہ چہل و پنج سال است  
 تا بخد مت ایں خدا، ان موسوم است و بدقم بندگی ایں دولت مرقوم کہ مجلس اعلا سے  
 بادشاہی را اعلام شد خدمتے ساز و و بر قانون حکمت آراستہ کج قاطعہ و براہین  
 ساطعہ و اندرز باز نماید کہ بادشاہی خود چیست و بادشاہ کیست و ایں تشریف آرا کیست  
 و ایں تکلفہ، مکر است و ایں پاس پر چه وجہ باید و داشتن و ایں ملت را از چه روست  
 باید قبول کہ ان تائیدی سے ہندو آرم و ثالمش پروردگار عالم چنانکہ در کتاب حکم و  
 کلام قدیم لای ایں سلسلہ تنالی را یکسلاک نظم داده است و در یک سمت جلوہ گر کردہ  
 است قول تعالی اطيعوا اللہ و اطيعوا الرسول و اولوالاہر منکم در مدارج  
 وجود است و مدارج متفقہ است بعد نبوت کہ قنایت مرقدہ انسان است و در اسے  
 بادشاہ ہے بیچ مرتبہ نیست و ان جز عظمت الہی نہ خواہد شد وقت را ایں تشریف است  
 کہ یہ است و ایں مرتبہ و انہبہ و شستہ تا برستن ملوک با خدیہ ہمد و در عیاد ابرقرار غزل و خالیہ

**تحقیق** مر اسے اعلا اعلاء الصدا بایہ دانست کہ موجوداتیکہ در عالم هست اند و  
 بیرون نیست یا موجودیت کہ وجود او بخود است اورا واجب الوجود خوانند و آل باری  
 تعالیٰ است جل جلالہ کہ خود بخود موجود است پس ہمیشہ بوده است زیرا کہ منقطع غیرے نبوده  
 و ہمیشہ بود کہ قائم بخود است نہ بغیرے و آل موجود اگر وجود او بغیر است از امکان الوجود  
 خوانند و آل چنان بود کہ مائیم کہ وجود ما از منی است وجود منی از خون است و وجود خون  
 از غذا است و وجود غذا از آفتاب و زمین و آب و ہوا و وجود ایشان از چیز دیگر و این ہمہ  
 چنانند کہ دی نبوده و فردا نخواہد بود و چون باسقصا تامل کردہ آید این سلسلہ اسباب یکشد  
 تہ سببے کہ اورا وجود از بغیرے نبوده و وجود او بدوست و آفریدگار ہمہ اوست و ہمہ  
 از دے بوجود آمدہ اند و بدو قائم اند چون در این مقام اند کہ تامل کردہ اید خود روشن  
 شود کہ کلی موجودات ہستی اند یعنی ہستی چاشنی دادہ و اوست است بدوام انزل و ابد  
 آہستہ و چون اصل موجودات یعنی ہستی است روح بود کہ بازمیت گردند و نیز در بنیان  
 دمر انسان گفتہ اند کل شیئی بر جہم الی اصلہ ہر چیزے باصل خویش باز گردود و خاستہ  
 در عالم کون و فساد پس باکہ ممکن الوجود ہم اصل باینستی است و او کہ واجب الوجود است  
 عین ہستی است ہم او جل شانہ در کلام مبین و جبل متین ہے فرامید کل شیئی ہالاک  
 الا وجہ اما بایہ دانست کہ این عالم در غلال فلک قرار است و در دائرہ این کرۂ اول  
 اورا عالم کون و فساد خوانند و چنان تصور باید کرد کہ در منقطع فلک قرار کثہ آتش است  
 و فلک قرار کون برآمدہ دور درون آن خاک است آب گردان برآمدہ و در میان  
 زمین نقطہ است مہوم ہر خطے کہ از آن بر فلک قرار رود ہمہ برابر باشد و ہر کجا با فرد گوئیم  
 آن نقطہ را خواہیم و آنچہ با دوز و یکتر است و ہر کجا دوز گوئیم ارہ فلک انقضی را آنچہ نزدیکتر  
 است خواہیم و آن فلکیست نہ بر فلک البروج و از آن سہے او ہرچہ چیز نیست و عالم

جهانی بدو متناهی شود یعنی سپری گردد اما امدت تعالی بکسبت یافته چون خود است که در این  
عالم معاون و نهدت و حیوان و انسان پیدا آورد و دستار گان بیاورد خاصه مراقبات  
و بار او کون و فضا و اینها بحکمت ایشان باز بست و خاصیت آفتاب است که  
چیزها بعکس او گرم شود و چون از پاره باشد و بمیانجی گرم کند و ببردش معنی جذب کند آب  
را بپاره ای گرم میگرد و متوسط گرمی جذب میکند تا به درجه بیست و پنج درجه زمین یا بیشتر را  
بر پاره که بسبب بسیاری بخار که ازین ریع صاعد شد و بمالایر رفت و طبع آب آن است که  
روایو رنگ شود چنانچه بعضی جایها محمود است و پراست العین دیده شود پس کوهها  
پیدا آمد از آب و تابش آفتاب و زمین از آنچه بود پاره بلند تر شد و آب فروتر و دیده  
خشک شد بدین مثال که دیده می شود پس این رابع مکتوف گویند بدین سبب و  
ریع مسکون خوانند بدانکه حیوانات در آن ساکن اند تحقیق چون آثار این کواکب  
و قسط این عناصر تاثیر کرد از آن نقطه مرسوم منعکس شد از میان خاک و آب و معونت  
آتش و باد و این اجزات پدید آمد چون کوهها و کوهها چون ابر و برق و درخت و صاعقه و  
ایمان و کواکب منقظه و ذوق و ذوق و نیاز و عصبی و ناله و حریق و زلزله و حیون گونا  
گون چنانچه در آثار علویه اینها شرح تمام داده شده است و در این مختصر به جاست شرح  
به سبب آن بود اما چون روزگار برآمد و ادوار افلاک متواتر بود و مزاج عالم مغلی فضا  
یافت و نوریت انقباض بدین فرجه رسید که در میان آب و هوا بود و طوری عالم جامد  
بود پس آن جوهر که نبات بدان ظاهر گشت از و تیار کرد و تعالی او را چهار خاوم آفرید  
یعنی آنست که هر چه شایسته او بود بدو منتهی کشید آن را جاذبه خوانند و بیکه آنچه او جذب  
کرده باشد این نگاه میدارد و این را ماسکه خوانند و رسوم آنکه جذب و آب را به سقم کنند و  
از حالت بگرداند تا مانند او شود و از آن ماسکه گویند چهارم آنکه آنچه شایسته نبود و منع کشید



[illegible]

و اندر یابد چون خشکی و تری و سردی و گرمی و سختی و درشتی و نرمی اما ذوق تو نیست  
 تربیت کرده در آن عصب که گفته ده بر روی رباط که طعنا و طعمه است مختل را  
 در پاره از آن اجرام که تماس شوند بان و از جدا کند میان شیرین و تلخ و تیز و ترش و اشال  
 آن اما جمع تو نیست گسترده کرده در عصب متفرق که در سطح و بلخ است تا در یابد آن  
 صورتی را که متاد می شود بد و از تنج هوا نیکه انسرده نشده باشد میان منار و عین احی  
 جسم در بهم گرفته شده که از کوفتن ایشان و اسوج زند و علت آواز گردد تا نادیده کند  
 هوا نیکه ایستاده است اندر تجویف صلیخ و تماس آن شود و بدان عصب پیوند نبندد  
 اما انصر تو نیست ترتیب کرده در عین بنین مجبه فیتن که در یابد آن صورتی را که متفرق شود  
 در لمبیت جلیدی از اسباب و اسام ملوان میا نخی جسکه شفاف است که ایستاده است  
 از و تا سطوح اجسام صیقلی اما استقامه تو نیست ترتیب کرده در آن زیاده نیکه در  
 مقدم و باغ است اندر سر زبان زمان تا در یابد آنچه تا دیده کند بد و واسطه منش  
 بوی نیکه آمیخته باشد با بخار یک با و جسم آرد یا منطبع شده باشد در آن یا خاله از جسم بچه  
 حواس خمس باطن اما حواس باطن بعضی چنانند که محسوسات را در آن کسند  
 بعضی آنند که معانی را در یابد اول در مشرکت و آن تو نیست ترتیب کرده در تجویف  
 اول از و باغ که قابلیت ذات نمودن در حله و دقتی را که حواس ظاهر قبول کرده باشند  
 در درگاه منطبع شده باشد که بدقتا و در کند محسوس انگاه شود که او قبول کند اما دوم  
 خیاست و آن تو نیست ترتیب کرده در تجویف آخر بند دوم از و باغ که آنچه در مشرک  
 از حواس ظاهر قبول کرده باشد او را آید و بداند و را و بعد غیبت محسوسات اما سوم  
 قدرت متخیر است و چون آنرا نفیر می یابد یا کند آنرا متخیر نمائند چون بعضی  
 انسانی یا کسند آنرا متفکر گیرند و اگر تو نیست ترتیب کرده در تجویف اوسط و اول





یکے آنکہ باستاد و تکلف و تلفف و خواندن و نوشتن بکتاب این مامول رسن این نوع  
را حکما گویند و باز نوعی آنست که بے استاد و بنشاسته این فکر است رسد و این نوع را  
انہی خوانند و خاصیت بنی آنست که علوم داند تا آموخته و دوم آنکہ از وی و فردا خبر  
دہد از طریق قیاس و مثال۔ سوم آنکہ نفس آنرا چنداں قوت بود کہ از ہر حکم کہ خواہد  
صورت بہر و صورتی و دیگر پیدا آورد و این سخاں الا آنکہ او را با عالم ملاکہ مشابہت بود  
پس در عالم انسان سچکس و راست او نبود و فرمان او بمصالح عالم نافذ بود کہ ہر چاہش  
داند او دارد و زیادتی دارد کہ ایشان ندارند یعنی پیوستن بعالم ملاکہ و آن زیادتی را  
بجمل ثبوت خوانند و بہ تفصیل چنانکہ شرح کردیم و تا این انسان زندہ بود مصاح  
دو عالم باست ہمے نماید بفرمان باری عزائمہ بواسطہ ملاکہ و چون با بختالی طبیعت  
روے بدان عالم آورد از اشارات باری تعالی و عبارات خویش دستورے بگذارد و  
وقایم مقام خود نائبے باید ہر آئینہ شریع و سنت او بر پاسے دارد و این باید کہ افضل  
الجمع و اکمل الوقت باشد تا این شریعت را احیا کند و این سنت را امضا کند او را  
امام خوانند و این امام با قات مشرق و مغرب و شمال و جنوب عالم بتواند رسید  
تا اثر حفظ او با قاضی و اوانی رسد و امر و منی او بعاقل و جاہل رسد لا بد او را تابیان  
بایند کہ با طراف عالم این فوت ہمے دارند و ہر یکے از ایشان را آن قوت نباشد  
کہ این جملہ بنصف تقریر کنند لا بد قایدی باید و سایی شاید و قاہرے لازم آید۔ آن  
سایس و قاہر الملک خوانند اعنی بادشاہ و این نیابت را بادشاہی خوانند پس  
بادشاہ نائب امام است و بدانکہ شاہی و پیغمبری و گوہر اند بیک انگشتی رسید  
ولد آدم خود فرمودہ است کہ الملک والدین تو امان مینے ملک و دین و دہر ہزار  
اند کہ در شکل و معنی از یکدیگر سیج زیادت و نقصان ندارند پس بکہ این نسبت پس از پیغمبری

ہر سچ جل گراں تر از بادشاہی نیست و بیچ علی قوی تر از حکمرانی نہ پس نزدیکان او کسانے  
 بایند کہ حل و عقد عالم و مصالح و فساد بندگان خدے تعالیٰ بظورت و راس و تدبیر  
 ایشان باز بستہ ہو و باید کہ ہر یکے از ایشان افضل و اکمل وقت باشد اما دبیر و شاعر و  
 منجم و طبیب از خواص بادشاہانند و از ایشان چارہ نیست - زیرا کہ توأم ملک بدبیر  
 است و بقائے اسم جاودانی بہ شاعر و نظام امور منجم و محنت بدن بہ طبیب و این  
 چارہ عمل سابق و علم شریف از فروع علم حکمت است و دبیرے و شاعرے از فروع  
 علم طبعی پس این کتاب شتمل است پر چارہ مقالہ مقالہ اول در مہایت علم  
 دبیرے و کیفیت دبیر کامل و بلخ مقالہ دوم در مہایت علم شعر و صلاحیت  
 شاعر مقالہ سوم در مہایت علم نجوم و غرات منجم مقالہ چہارم در  
 مہایت علم طب و ہدایت طبیب و کیفیت او - پس در ہر سہ مقالے از حکمت آنچہ  
 بدین کتاب لایق بودہ باشد آوردہ شود - و پس از آن دہ حکایت ظریف از نوادر آن  
 باب و بدائع آن مقالات کہ آن طبقہ را افتادہ باشد آوردہ اید تا بادشاہ را روشن  
 گردد و معلوم شود کہ دبیرے نہ خود و کاریست و شاعرے نہ اندک شغلے است و  
 نجوم علیے است ضروری و طب ناگزیر و بادشاہ خردمند را ازین چارہ شخص چارہ  
 نیست دبیر و شاعر و منجم و طبیب \*

## فصل اول

### در مہایت دبیرے و کیفیت دبیر کامل

اما دبیرے صناعتے است کہ شتمل بر قیاسات خطابی و بلاغی بودہ متغیر بر محال ہست

که در مردم است بر سبیل محاورت و مشاورت و محاسنت و مزج و زم و جیل و اغراض  
استعطاف و بزرگ گردانیدن اعمال و خورد گردانیدن اشتغال و ساختن و جوهر  
عذر و عتاب و احکام و ثابین و اذکار و سابق و ظاهر کردن تربیت و نظام و در هر  
واقعه تا بر وجه اولی و آخری ادا کرده آید پس دبیر باید که کردار حاصل شش رقیب  
ان تعرض دقیق النظر عمیق الفکر ثاقب الراس باشد و از آداب و ثمرات  
اون قسم آفر و خط اکبر باور رسیده باشد و از قیاسات منطقی بعید و بیگانه نبود و مراتب  
اینان را زمانه فساد و مقادیر اهل روزگار داند و بخطام و دینوی و منخرافات مشغول  
نباشد و تحسین و تقبیح ارباب اغراض و اصحاب اغراض التفات نکند و غره نشود و  
عرض مخدوم را در مقامات ترسل از مواضع نازل و مراسم خامل محفوظ دارد و در ایشان  
کتاب و مساق ترسل برابر باب حرمت و اصحاب حشمت نشیند و اگر چه میان مخدوم  
و مخاطب او محاسنت باشد او قلم نگذارد و در او و قیعت نکند الا بد آنکس که بتجا و زاهد  
خود کرده باشد و قدم حرمت از دایره بیرون نهاده که گفته اند واحد بواحد  
و البسادی اظلم و در عنوانات او سطر نگذارد و هر کس آن نویسد که سهل و سیت  
ملک و ولایت و لشکر او و خزانه بر آن دلیل باشد الا کسی که درین باب به مضایقه کرده باشد  
بجز خود نموده خوره فرو کند و نشسته ایستاده که خود را از موافق مکاتبت نشمر و ولایم مراسلت نماند و درین  
مواضع دبیر را دستور سیت و اجازه که قلم بردارد و قدم در گذارد و در این محرم با قضا فی الغایه  
و منتهاست نهایت رسد که گفته اند التکبر مع التکبر صدقه و البه نگذارد و که هیچ  
غباری در فضا مکاتبت از بهر اے مراسلت بر او من حرمت مخدوم او نشیند  
و در مساقست سخن آن طیرتی گیر و که فصاحت عرب گفته اند الکلام ماقول و دل لمر  
تمت زیرا که هر نگاه معانی مطابق الفاظ نیفتد سخن در ادگر و دو کاتب را کثرت خوانند و الکثرت

اما سخن دیر بدین درجہ نرسد تا از ہر عمل بہرہ نیاہد و از ہر اشتاد نکستہ یاد گیرد و از ہر حکیم لطیفہ  
 نشنود و از ہر ادیب طرف اقتباس نکند پس عادت باید کرد بخواندن کلام رب العزت  
 و اخبار محمد مصطفی صلی اللہ علیہ و آلہ و آثار اصحابہ و امثال عرب و کلمات عجم و مطالعہ کتب  
 سلف و مناظرہ صحف خلف چون ترسل صاحب عباد و قابوس نامہ و الفاظ حمادی و  
 لقامی و ابوقدامہ و مقامات بدیع و حربی و جمیدی و توقیعات بلعی و احمد بن ابی نصر  
 و نامہا سے محمد عبد اللہ و عبد الحمید و سید الرؤسا و مجالس محمد منصور و ابن عباسی و  
 ابن نسابہ العلومی و از دو اوین عرب دیوان متبئی و ابوری و عزیزی و از شعرا عجم اشعار  
 حکیم رودکی و مشنوی فردوسی و مدایح عنصری کہ ہر یکے از آنها بر شمریم و صناعت نویسن  
 فنج الوحده و وجد الوقت سند و ہر دیرے کہ ایں کتب وارد و از مطالعہ آنها خاطر را  
 تشجیع کند و دماغ را اتصال دہد و طبع را برافروزد سخن را با لاکشد و ہر بیان مؤثر  
 شود اما چون قرآن و اندیک آیت از عمدہ یک ولایت بیرون آید چنانکہ اسکانی  
 حکایت کوہرے بود از دیران آل سامان و آل صناعت نیکو دانستہ و روشناہق  
 نیکورفتہ و از مضامین نیکو برآمدے و در دیوان رسالت نوح بن منصور بحرری کرے  
 مگر قدر ادیر انشا خندے و بقدر فضل اورا متواختندے از ہتھارا سحریت کردہ  
 یہ ہرکت نزد البتکین شد و تزکے بود خردمند و مینرا و اعزیز داشت و دیوان رسالت  
 بدو تفویض کرد آخر از کار گزاران او شد و سبب آنکہ در حضرت نوخاستگان  
 پدید آمدہ بودند و بر قدیمیاں اتخاف ہمے کردند و البتکین محل ہمے کرد و آخر کار  
 بصیوان کشیدہ بتخافے کہ در حق او رفتہ بود با عواجماعتے از نوخاستگان امیر نوح را  
 از ہتھارا و بلستان نوشت کہ سبتکین بآن لشکر بیاید و سمجھوایاں بآن لشکر بیایند از  
 اینشا پور و البتکین حرب کنند و آن محارب سخت معروف است و آن واقعہ سخت مشہور



پس از آنکه لشکر بآهت بر شد امیر علی بن محتاج کشائی را که صاحب الباب بود به  
 البتگین روانه کرد و نام چون آب و آتش مضمون آن وعید و مقرون تهنید و صلح  
 را مجال نگذاشته و آتش را بسبیل نمانده و چنانچه در چنان واقع و چنان و اسیب  
 خداوند خیر قاصی ببندگان عاصی بنویسد همه نامه پیرانیکه بیایم و بگیرم و ببندم و بزنم و  
 بکشیم چون حاجب ابو الحسن کسی نامه عرض کرد و و پیغام بگفت و هیچ باز نرفت البتگین  
 آزرده بود آزرده تر شد و بر آشفت و گفت که من ببنده پدر اویم اما در آن وقت که  
 خواجہ من از دار فنا بدار بقا تحویل کرد و اورا بمن سپردنہ مرابا و اگر چه حسب ظاهر مراد فران  
 او باید بود و هیچ جز این نیست که چون این قضیت را تحقیق کنی نتیجہ بر خلاف این آید کہ  
 من در مراحل سیم و او در منازل شباب و آنها کہ اورا بر این بحث ہمے کنند ناقض  
 این دولتند نہ صاحب و نامد ام این خانہ دانند نہ خادم پس باسکافی اشارت کرد کہ چون  
 این نامہ جواب کنی اسکافی در بد یہ جواب اول بنوشت

بسم الله الرحمن الرحيم يا نوح قد جادلتنا فاكثرت جدالنا  
 فالتنا بما تعد لنا ان كنت من الصادقين چون نامہ بامیر خراسان  
 نوح بن منصور رسید تعجب با کرد و خواجگان دولت همه حیران ماندند و پیران انگشت  
 بر دندان گرفتند چون کار البتگین یک سو شد اسکافی متواری نشد ترساں و ہراساں  
 ہمے بود تا یک راہ فرج کسے فرستادہ اورا بخواند و دبیری بدو داد کار و بالا گرفت  
 و در میان اہل قلم منظور و مشہور گشت اگر قرآن نہ داشتے و آں واقعہ پس آیت ز سیدے  
 و کار و از آں درجہ بدین قایت نکشدے۔

حکایت چون اسکافی را کار بالا گرفت و در خدمت فرج بن منصور مشگن شد و ماکان  
 کا کوئی بری و کوہستان حصیان در زید و سہ از بقعہ اطاعت پر کشید و عمال بخوار و شہنمان

و سیمک فرستاد و چند شهر از کوهش فرو گرفت و نیز از سامانیان سپنج یاد نکرد و نوح بن منصور بن زبید از آنکه او مردی سیم بود و کافی بتدارک کار او قیام نمود و پدر او نشت و تاش سپه سالار را گفت با هفت هزار سوار به حرب او رود و آن فتنه بنشاند و آن شغل گران را از پیش بگیرد بر آن وجه که مصالحت داند. تاش عظیم خردمند و روشن رای بود و در مضایق حیرت بیرون درآمد و چابک بیرون رخت و نیز سپرد جنگ بود و سازگار با همه اهل سپنج برگشته بود و از حرب با پنج شکسته نیامد و تا او زنده بود ملک بنی سامان و کارایشان رونق و طراوت عظیم داشت پس درین واقعه امیر عظیم مشغول دل بود و پریشان خاطر کس فرستاد و اسکانی را بجزاند و بخلوت بازداشت و گفت که من ازین شغل منت هر سالم که ماکان مردی دیرست و با کفایت و جاد و از وایه کم جواد افتاده است باید که تاش موافقت کنی و هر چه در این واقعه بری از لشکر کشی فرو شود بر وی تو دی و من نشا پور مقام خواهم کرد و تاشت لشکر گرم شود و خضم دل شکسته گردد باید که هر روز مسرعی و مطلقه من رسد چنانکه متلی خاطر آید اسکانی خدمت کرد و گفت فرمان بردارم. پس دیگر روز تاش را بیت بکشاد و کوس بنزد و بر مقدمه از بخارا بر رفت و از جیون عبور کرد و با هفت هزار سوار و امیر باقی لشکر در پی او نشا پور آمد و لشکر را خلعت بداد و تاش علم بر کشید و به بهین درآمد و کوهش بیرون شد و دروے نهاد و با خزانه دست و خرمی تمام ماکان با ده هزار مرد زره پوشیده بدریگه نشسته بود و بر سر استناد کرده تاش بر سید و از شهر بگذشت و در مقابل او فرود آمد و در سولان آمد و شد گرفتند بر سپنج قرار نگرفت ماکان مغرور شده بود بدین لشکر دل انگیز که فراهم آمده بود از هر جای بر آن قرار گرفت که مصاف کنند و تاش گردی پیر بر بود و پهل سال سپه سالاری کرده بود و بسیار از آن نوع دیده بود و چنان ترتیب کرد که چون

دولشکر در برابر یکدیگر آمدند و ابطال و شدت آتش و لشکر ما و انہر و خراسان از قلب حرکت کردند نمی از لشکر ماکان بجنگ دستی کشادند باقی حرب نہ کردند ماکان کشتہ شد تا مش بعد از آنکہ از گرفت و بستن و کشتن فارغ گشت روسے باسکافی کرد و گفت کہ بوتر بر تہ باید فرستاد تا از پیے سرخ فرستادہ شود اما جلد و قلع را بیک نکتہ باز باید آورد چنانکہ یرنگی احوال دلیل بود و بوتر بزدان کشید و مقصود حاصل گردید پس اسکافی دو انگشت کاغذ برگرفت و بنوشت -

بسم اللہ الرحمن الرحیم اما ماکان فصار کا سمر ازین انفی خواست و از کان قبل خاص تا پارسی چنان باشد کہ ماکان چون نام غریب شد یعنی نیست گشت چون این بوتر با میر نوح رسید و رآن فتح چندان تعجب کرد کہ ازین لفظ و سبابتیہ اسکافی نازہ فرمود و گفت چنین کس فارغ دل باید تا بہ چنین نکتہ رسد .

حکایت ہر صنعت کہ تعلق بفکر دارد صاحب آن صنعت باید کہ فارغ دل و مرق باشد کہ اگر بخلاف این بود تیر فکرش متلاشی گردد و در ہدف صواب نیاید جز بہ ہمیت خاطر چنان کلمات نخواستہ رسید - و آوردہ اند کہ یکے از دبیران خلفائے بنی عباس بہ والی مصر نامہ مے نوشت و خاطر جمع کردہ و بہر فکر غرق شدہ و سخن مے پرداخت چون وزیرین و مار معین ناگاہ کینرش دریافت و گفت آرمندانہ دبیر چنان شوریدہ طبع و پریشانی خاطر شد کہ این سیاق سخن از دست داد و بدان صفت منقل کہ در آن نوشت آرمندانہ چندان کہ آن نامہ را تمام کردہ و پیش خلیفہ فرستاد و از آن کلمہ کہ نوشتہ بود بویچ خبر نہ داشت چون نامہ بہ خلیفہ رسید و مطالعہ کرد آن کلمہ دید حیران فروماند و آنرا بر بیچ حل نتوانست نمود کہ سخت بیگانہ بود کس بفرستاد و دبیر را بخواستہ و این حال را از و باز پرسید و دبیر بخیل شدہ آن واقعہ بہستی در بیان نہاد و خلیفہ عجب کرد و گفت

اول این نامہ برابر آخر چنداں فضل در حجان است کہ قتل ہو اللہ احد را بدقت  
یدا ابی طیب و در بیخ باشد کہ خاطر چون شما بلغا را بدست غوغاے مایحتاج داون  
و سبب ترفیہ آن چنان فرمود کہ امثال آن کلد ہرگز دیگر بغور گوش او فرو نشد لاجرم چنان  
شد کہ معانی دو کون در دو کلمہ جمع کرے \*

حکایت صاحب کافی ہمیل بن عباد الوادی وزیر شاہشاہ بود و در فضل کمالے  
داشت ترسل و شعرا و براین معنی دو گواہ عدلند و در حاکم راست و صاحب مرے  
عدل مذہب بود و عدل مذہبان بنیایت تنگ و متقی باشند و رواندازند کہ مومنے  
بعضے یک جو چاودانہ در و درخ بہاند و خدم و حشم و عمال او بیشتر از آن مذہب اشتند  
و قاضی بود بقیم از دست صاحب کہ صاحب را در نیک تقوی او اعتقادے راسخ  
بود و بعضے برخلاف این گفتندے و از وے خبر دادندے و صاحب را استوار  
نئے آمد تا ثقات اہل قم کہ مقبول القول بودند گفتند کہ فلان خصوصت میان فلان و  
بہاں بود قاضی پانصد تومان بر رشوت بستد صاحب را عظیم تنگ آمد بدو و جیکے  
از کثرت رشوت و ماز و لیری و بے دینتی قاضی حای قلم برگرفت نبوشت ۔

بسم اللہ الرحمن الرحیم ایہا القاضی بقیم قد عز لنا کفکم فضلا  
رائند و بلغا شناسد کہ این کلمہ در باب ایجاز و اختصار و فصاحت چہ مرتبہ وارد  
لاجرم از آن روز باز این کلمہ را بلغا و فصحا بر دلے نویسند و بر جہانیاں  
ہے خوانند ہم

حکایت لغان شہریت از در پارسند از اعمال غزنی و امروز در میان اثیاں  
و کفار کو ہے بیش نیست و پیوستہ خائف باشد از محسن و شجون آوردن کفار انا  
لما نیاں مردان بشکوہ باشند و جلا و کسوت و باجلدی و غرے عظیم تا بنایستے کہ

باک نداشتند که بر عامل بیک من گاه و یک بیضه رفع کنند و بکم ازین نیز روا بود که بتظلم بنشین آیند  
 و یک ماه و دو ماه مقام کنند و بموصول مقصد باز مگردند فی الجمله در بجاج دشتی دارند و از ابرام  
 پشتی مگردند و بعد بین الدوله سلطان محمود یک شب کفار برایشان شب خون آوردند و  
 با انواع خرابی حاصل شد ایشان خود بخاک مزرعه کنند چون این واقعه بعیتا دشتی  
 چند از مشاهیر و معارف برخاستند و بنشین آمدند و چاه را بدیدند و بر مینند  
 کردند و اولایکان ببا از اغرنین درآمدند و به بادگاه سلطان شدند و بنالیدند و  
 بزاریدند و آن واقعه بر صحنه شرح دادند که سنگ را برایشان بگرسین آمد و هنوز این  
 جلالت و تزیین و تزیین ایشان ظاهر نگشته بود که خواجه بزرگ حسن میندی را برایشان  
 رحمت آمد خراج آن سال شان بخشید و از عوارض شان مصون داشت و گفت باز گردید  
 و پیش کوشید و کم خراج کنیز تا سال بجا می خود باز آید جماعت لغایتی فرستاد  
 بشا شش تمام باز نگشته و آن سال مرده بر نشسته و آب کس نداشتند چون سال بسبب  
 هاج جماعت باز آمدند و قصه به خواجه مل کرد و بخت آن قصه مقصود بر آنکه سال گذشته  
 خداوند خواجه بزرگ ولایت را برافت و رحمت خود بسیار است و به حمایت خویش  
 باز رسید و چنان شدند که در آن شهر مقام توانستند کرد اما هنوز چون مرزلی آمد تیرسیم  
 که اگر مال موضوع را امسال طلب کنند بعضی از متاخذ کردند و اثر آن هم فتنه بجز این  
 معصومه باز گرد و خواجه هم بطرف بگرد و مال دیگر سال نیز بخشید و در این دو سال اهل لغمان  
 توانگر شدند و بران بسده مگردند سال سوم نیز طبع کردند که مگر بخشند هاج جماعت باز  
 به دیوان حاضر شدند و قصه عرض کردند و همه عالم معلوم شد که اهل لغمان باطلند  
 خواجه بزرگ قصه بر پشت گردانید و بدوشت اخذ و ابرام ادا شد و افش  
 گفت که خراج ریش هزار چشمه است گذاردن آن و واسه اوست و اندوزگار آن

بزرگ این معنی مثل شده و در بسیار جاے با بکار آید خاک بر آن بزرگ خوش باد و  
 حکایت در دولت آل عباس خواجگان بزرگ بودند و احوال بر آنکه خود مشهور است  
 و معروف که صلوات و بخشش آنها بچہ درجہ و مرتبہ بودہ است بہل ذوالریاستین و  
 فضل پرورش کہ از آسمان در گذشتند تا بدرجہ کہ مامون دختر فضل را خطیبہ کرد و بچہ آ  
 و آل دخترے بود کہ در جمال بر کمال بود و فضل نیز بمثال و قرار بر آن بود کہ مامون بہ خانہ  
 عروس شدہ یک ماہ آنجا مقام کرشمہ و بعد یک ماہ بخانہ خویش با عروس باز آمدہ  
 این روز کہ نوبت رفتن بود چنانچہ رستم خواست کہ جامہ بہتر پوشد و مامون پرسید  
 سیاہ پوشیدہ و مردمان چنان گمان بردند کہ بر آن ہے پوشد کہ جامہ سیاہ شکار  
 عبا ریان ست تا یک روز بچی اکثر سوال کرد کہ چیست کہ امیر المومنین بر جامہ سیاہ  
 اقبال بیشتر فرماید مامون با قاضی گفت کہ سیاہ جامہ مردان و زندگان ست کہ بیچ  
 زنے را با جامہ سیاہ عروس نکنند و بیچ مرد را با جامہ سیاہ بگوز نکنند بچی از این جواب  
 تعجب نکرد پس مامون این روز جامہ خانہ عرض کردن خواست و از ہزار قبائے طلسم  
 ملکی و تم و نفع و مخرج و مقراضی و اکسون و بیچ بپسندید و قبول نکرد و ہم سیاہے در پوشید  
 و بر پشت و روی بخانہ عروس نہاد و این روز فضل سراے بسیار استہ بود و بر سیلے  
 کہ بزرگان حیران ماندند و چنداں نفایس جمع کردہ بود کہ انفاں از شرح و صفات  
 آن قاصر بودند مامون چون بدر سر رسید پردہ دید آویختہ خرم تراز بہار چین و نفیس تراز  
 شمار دین نقش آن و دل آویخت و نگ آن بجای آویخت گفت از ہزار قبائے ہر کدام کہ  
 اختیار کرومے اینجا رسواستے احمد مد شکر کہ بر این سیاہ اختصار افتاد و از بخل تکلف کہ  
 فضل آن روز کردہ بود یکے آن بود کہ چون مامون بمیان سراے رسید طبقے دید پر کردہ از  
 موم ہیئت مردارید کردہ بر یک چند قندقے در پاسہ او ریختہ و در ہر یکے پارہ کاغذ نام

ہے برآں نوشتہ ہر کہ دریافت قبائل آل وہ بدو فرستاد چون ماموں یہ بیتا العرس  
 در آمد خانہ و نیز مخصوص و نقش خرم تراز مشرق در وقت و میدان آفتاب و خوشتر از  
 بوستان بجای دیدن گل و خانہ داری حصیر از شوشہ زر کشیدہ افکندہ دید بر بصل و  
 فیروزہ ترجیع کردہ و ہم ہم بدان مثال شش با شش ہنارہ و نگارے بر صدر آن نشسته  
 از عمر و دزدگانی شیریں تر و از صحبت و جوانی خوشتر با قلمتے کہ سرو ازاد بدو خطابہ گئی  
 نوشتے و با حاشیے کہ تمس او را و راخذ او ند خواندے موسے کہ رشک مشک و عنبر بود  
 و چستے چون چشم جہنم و عبرت پایے خواست و بجز امید و پیش ماموں بخدمت بایستاد  
 و عذر کہ ہم بخواست و ماموں را بیاورد و بر صدر بنشانند و پیش او بخدمت بایستاد و  
 ماموں اور انشتن فرمود و را نو در آمد و سر پیش افکند و چشم بر بساط آورد و ماموں  
 و الگشت دل بر باخته بود جان نیز بر سر دل ہنار و دوست دراز کرد و خلال قبا ہجیدہ  
 و اندہ در دید بر کشید ہر یکے چند بھینہ عصفوری از کو اکب آسمان روشن تر و از دندان  
 خوب رویان آب دار و از شتر می و کیوان تدویر بلکہ منور تر بر روی آن بساط بھکت  
 آمدند بسبب استواری بساط و تند و بر در حرکات متواتر شد و سکون را مجال نداشتند و ختر  
 برآں جو اہر التفات نہ کرد و از پیش سر بر نیاورد و ماموں مشغوف تر گشت و دست نیاز برد  
 و در ان بساط باز فکر و فکر معانی عارضہ شرم و استیلا گرفت و از زمین چنان منفعل شد کہ  
 حالتے کہ مخصوص بہ زنان است دست داد و واقع شد و اثر شرم و فحالت بر صفات و  
 جنات او ظاهر گشت و بفور گفت یا امیر المومنین اتی اہر اللہ فلا تستعجلوہ  
 ماموں دست باز کشید و خواست اورا غشے افتد لا غایت فصاحت این آید و لطف  
 بخار یرون او در این واقعہ نیز چشم دوہر مونس دہشتن و ہجیدہ روز ازین خانہ بیرون  
 نیامد و ہر بیچ کار مشغول نشد الا کہ بدو کار فضل باز گرفت و رسید کہ بہ بخار رسید

حکایت و هم بر روزگار خلفای بنی عباس در عهد بنی المستظهر باشد المسترشد باشد المسترشدین  
از بنی بنیاد و خروج کرد با لشکر آراسته و متحلی پیراسته و خزینه گران و سلاح  
بسیار متوجه اهل خراسان بسبب استراوه که از سلطان عالم سخر داشت آن صنعت  
اصحاب اغراض بود و تزویر و تمویه اهل شر که بد آنجا رسانیده بودند چون که بکران پشاه  
رسید روز آینه خطبه کرد که در فصاحت از زو و آفتاب گذشته و مبنی عرو و  
فرق فرقدین رسیده و در شناسه خطبه از پس تنگ دلی و غایت نوید می شکایت  
کرد از آل سلجوق که فصاحت عرب و بلغای عجم انصاف بدادند که بعد از صحابه بنی  
صلی الله علیه و آله و سلم که تلامذه نقطه نبوت بودند و شرح کلمات جوامع الکلم  
بیچسب بدین فصاحت و جزالت نظم داده بود قال المسترشد بالله فوضنا  
امورنا الی ال سلجوق فقال علیهم السلام ففقت قلوبهم  
و اکثر منهم فاسقون میگوید کارهای خویش را بآل سلجوق بازگشتیم  
پس بر بایرون آمدند و روزگار بر ایشان برآمد و سیاه و سخت شد و لباس ایشان  
و از ایشان بیشتر فاسقانند یعنی گردن برده اند از فرمان های مادر دین مسلمانی  
و السلام \*

حکایت گورخان ختائی بدر عمر قند با سلطان عالم بخرین ملک شاه مصاف کرد و  
لشکر اسلام را چنان چشم زخمی افتاد که ماوراءالنهر اسلام شد بعد از گشتن امام مشرق  
حسام الدین انار آمد بر خانه گورخان بخار را با پلنگین و ادبیر امیر سامانی برادرزاده خوارزم  
در وقت باز آمدن او را به خواجه امام احمد بن عبد العزیز سپرد که امام بخارا بود و پیشتر  
زمان تا هر چه کند باشارت او کند و بے امر او هیچ حرکت نکند و گورخان باز گشت و  
بر بخارا باز رفت و عدل او را اندازه نبود و لقا او را احد نه و الحق حقیقت بر او شایسته



یہیں دو سبب ہیں البتہ کیوں چون میدان سائنہا دید دست بطلم بر دو از بخارا استخراج  
 ان گرفت بخارا یاں تنے چند بتظلم و دگر خان شدند گور خان نامہ نوشت  
 ان نزد البتہ کیوں بطریق اہل اسلام۔

حماد بن محمد بن الریحیم البتہ کیوں بداند کہ میان ما اگر چه صاف دور است و رضا و  
 سخا مابد و نزد یک است البتہ کیوں آن کند کہ احمد فراید و احمد آل فراید کہ محمد فرمودہ  
 است و اسلام۔

بارہا این تاویل رفتہ است و آن تفکر کردہ ایم ہزار مجملہ شرح این نامہ ہا شد بل کہ  
 زیادت و مجلس بغایت ہوید اور دشمن است و محتاج شرح نیست و من مثل این  
 کم دیدہ ام۔

حکایت نایت فصاحت قرآن ایجاز لفظ و اعجاز معنی است و ہر چہ فصحا و بانہارا  
 امثال این قصص افتادہ تا بدرجہ کہ ہشت ہجے آرد و عاقل و بان از حال خویش میگرد  
 و آن ویلہ واضح است و محنت قاطع بر آنکہ این کلام از مجاری نفس پیم مخلوق نرفتہ و  
 از پیم کام و زبانے حادث نشدہ و رقم قدم بر ناصیہ اشارت و عمارت او مثبت  
 است۔ آورہ اند کہ یکے از اہل اسلام پیش ولید بن مغیرہ این آیت ہمے خواند  
 وَ قِيلَ يَا اَوْحِى اَبْلَعِ مَاءَكَ وَيَا سَمَاءُ اَقْلَعِي وَ غِيضَ الْمَاءِ وَ قَضَى  
 الامر و استوت علی الجودی قال ولید بن مغیرہ و اللہ اعلیہ  
 و طلالہ و اثن لمخلوہ و ان اعلاء متنہ و ان اسفلہ ملعون  
 و ماہ و قول البشر چون دشمنان از فصاحت قرآن و اعجاز آن در میان دین و  
 ایمان بر مقام رسیدند دوستان بگزتا خود بکجا رسیدند۔

حکایت پیش ازین در میان ملوک و جبارہ روزگار چون پیشہ ادیان و کیان و اکابر

و خلفا سے ہوا ہے کہ مفاخرت و مبارزت بعدل و فضل کردند و بادشاہ دیریں  
 حالت محتاج شدہ بارباب عقل و تیز و اصحاب اسے و تدریس و چند مجلس بآفاق شریک  
 و نشستندے ان جو ابیا کویہ قرار گرفتے و چوں اسرار ان لغز و موزظاہر و ہویا شدہ  
 انکاء رسول را کلیل کردندے و این ترتیب بر جاسے بود تا بر وزگار پیرین الدولہ امین  
 الملک محمود روزے رسوئے فرستاد و اور النر نز و بغرا خان و درنامہ کہ تحریر افتادہ لغز پر  
 کردہ اس فضل کہ قال اللہ تعالیٰ انک مکرم عند اللہ انقلک من باب حقایق و  
 اصحاب و قایق بر آں قرار دادہ اند کہ این تبقیہ از جبل سے فراید و اسچہ نقض اسرار و اح  
 انسان را بدتر از جبل نیست و از نقص نادانی باز پس ترند و ہم کلام آن سریدگار  
 گو اہی میدہر صحبت این قضیت و درستی این خبر و الذین او قوال علم لہم در حجاب  
 پس ہمے خواہم کہ علمائے زمین مشرق و افاضل حضرت خاقان از حضور یا مستقیم  
 خبر دہند کہ ثروت چیست و ولايت چیست و عین چیست و اسلام چیست و ان چیست و احسان چیست و تقویٰ  
 چیست و امر بالمعروف چیست و نہی بنکر چیست و امر و حکمت چیست و میزان چیست و عدل چیست و شفقت  
 چیست چون این نامہ بحضرت بغرا خان رسید بر کنون و مضمون اس و توفیق یافت  
 آنہ ماورا النہر از دیار و بلاد باز خواند و در ایرامینی با ایشان و جواب اس کلمات التماس  
 نمود کہ ہر یک وین کتاب لے کنند و در اشائے حق و مہر کتاب جواب اس کلمات و وج  
 کنند و بر این چہار ماہ زمانہ خواستند و این مطلب با فاع حضرت ہے جو گذشتہ از آن  
 اخراجات خزینہ بود در موجودیہ و سران و تہذیب آنہ تا محمد بن عبداللہ کاتب کہ سیر  
 بغرا خان بود و در علم تقی و در فعلی تقویہ داشتہ و در نظم و تفرق و تہذیب و بلاغ اسے  
 اسلام یکے او گفت کہ من اس حدیث را دہ و بگو و اس کہ تم چنانکہ افاء علی اسلام  
 و امثال مشرق چون بنشیند در محل رہنما و معتمد چندانہ قلم برگرفتہ و در ہا بنین مسائل و حل و حل

فقہی بنوشت قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ التعلی علیہ لأم اللہ والشفقة  
 علی خلق اللہ ہمہ ائمہ اور اللہ انگشت پندہاں گرفتہ و شکفت نامودند و گفتند  
 اینست جو ابیکہ کامل و لطفی کہ شامست و خاقان عظیم برافروخت کہ بدیر کفایت شد  
 و نامہ نیفتاد و چون بہترین رسید ہمہ بسپندیدند پس ازیں مقدمات نتیجہ آن آمد کہ  
 دبیر عاقل و فاضل میں جاسے است از تجمل بادشاہ و بدین حکایت ختم کنیم  
 و باشد التوفیق

## مقالہ دوم

### در ابیت شعر صلاحت شاعر و ماہر

شاعری صناعتی است کہ شاعر بدان صناعت اتساق مقدمات نمود و مہ کند و  
 التیام قیاس نتیجہ برآں و جہ کہ معنی خود را بزرگ کند و بزرگ را خود را نیکو و در ایلماس  
 و زشت و زشت را در جلایہ نیکو جلوه دهد با پیام قوت اسے غضبانی و شہوانی برانگیزد و  
 تا بآں ایہام طبع را انبساطے و انقباضی بود و او عظام را در نظام عالم سبب  
 گرد و چنانچہ آوردہ اند۔

حکایت احمد بن عبد اللہ نجستان را پس سپیدند کہ تو مرد خربندہ بودی با میرے خراسان  
 چون رسیدی گفت کہ بیا و غیس روزے دیوان منظمہ با و غیسی را ہے خواندم بدین  
 دو بیت رسیدم کہ منظمہ با و غیسی گوید بیت

مہتری گر بکام شیر دراست      شعر خطہ کن ز کام شیر بجوے  
 یا بزرگی و ناز و نعمت و جاہ      یا کہ مرد ہست و مرگ رہے جوے

داعیه در باطن من بجنبید که بسوجه در آن حالت که بودم راضی توانستم بود و خان را  
 بغیر خستم و اسب خریدم و از وطن خویش رجعت کردم و بخدمت علی لیث شدم بر اند  
 یعقوب بن لیث و عمر و لیث و باز دولت صفارین بدو ده اوج علی بن پرور میگرد  
 علی بر او رکب بود یعقوب و عمر را بر او اقباله بود چون پیشو به بخت غنیمت از خراسان  
 شده اند راه خیال علی لیث را از ریاط سنگین بگریزانند و در خراسان پیشو کی اقطاع است  
 روانه نسیم بود و من از آن لشکر جدا شده بودم و سوار سب است از خود و اشتتم  
 و از اقطاع علی لیث یکم که در رخ مر بود و دوم خان نشا پور چون بگرفت رسیدم  
 فرمان عرضه کردم آنچه من بر سید لشکر نمودم و به لشکر و او هم سواران سی حصه  
 شدند چون به خواب رسیدم و فرمان عرضه کردم خواهان خوانست تکمیل نه که دزد  
 گفتند که ما را خواه بودید و ما را سمن بد بخلاف قرار گرفت که دست از اطاعت  
 صفارین برداشتم و خوان را غارت کردم و به شب بیرون شدم و به بیت و آمدیم  
 و هزار سوار بر من جمع شد و بیادیم و نشا پور را بگرفتیم و کار بالا گرفت و ترقی میگرد  
 تا آنکه جلد خراسان را تسلیم شد و خوشترین بر متخلص کردم اصل اینهمه در روایت بود سلامی  
 اندر تاریخ خویش می آورده که کار احمد بن عبد الصمد به رجب رسید که به نشا پور یک شب  
 سیصد هزار دینار و پانصد اسب و هزار جامه به بخشید و از روز و تاریخ و از نوک  
 قاهره یکم است اصل آن روایت شعر بود در عرب به غم تا آری این سبب است  
 اما بر این سبب اختصار کردیم پس پدر شاه را از شاعران یک چهارم نیست که به اقباله ام  
 اورا تر بیت کند و ذکر اورا در دو این ثبت گردانند زیرا که چون با شاه بامیکه با گزید  
 است امور شود از لشکر و گنج و خزینه آثار نماند و نام او به سبب شهرت عرابا و اند  
 همانند شریف مجدی که کافی گوید مشهور







باشد ریاضه چون قرنگ پوست و خود شکن و لبها را تب گوی که در آن ارضی نیست چون شکر شیرین و از آن بسیا میتوان خورد و بسبب حلاوتیکه در آنست انفع میرد بای دلکش امیر نصر بن احمد مکران و فرات را در بدیع عظیم و پراخوش آمد و ز گرسیدن گرفت نشویند و لکن بنهار گرفتند و او را نگ بستند بچینا پاکدند امیر بشکر و دل و دپاره ده و آمدند که آن را بخورده و در و از خوا نمودند و امی وید هر یک چون بهشت اعلام هر یک را باخته و بوستان در پیش بر شمال نهاده و رستان اینجا مقام کردند و از جانب سیستان نارنج آوردند و از جانب ماژندران ترنج رین گرفت و رستان را گذاشتند و رینایت خوشی چون بها و را آمدن پان را با و فیس فرستاده و لشکر کا با کن در میان و دوحه بروید و چون تابستان در آمد میوه ها در رسید چون مکران در آمد گفت مکران هرے بخوریم بچین فصلی فصلی میماند تا چهار سال بماند زیرا که همیم دولت سامانیان بود و جهان آباد و ملک بضم و لشکر فرمان برادر و روزگار مساعدت موافق با اینمه ملول شدند و آرزوے خاندان برخواست پادشاه را ساکن دیدند و او اے هری در سر او عشق و دل او در اثناسے سخن هرے را بر بهشت عدن تزئین و اوے و از بهار چین زیاده است آوردے و انستند که ستر آن و او که آن تابستان نیز باشد سران لشکر و مقر بان ملک نزد او بوعبدالمند رودگی رفتند و از ندماے ملک بچین مقسم تر و مقبول بقول تر از و بنو و گفتند پنجاه و دینار ترا خدمت کنیم اگر هست بچینی که با و شاه انانیس جاکر است کند که دل ما را از روے اهل و فرزندان ہے و رو جان ما از اشتیاق بخارا ہے بر آید و رو کی قبول کرد که نبض امیر را گرفته بود و مزاج او بشناخته و انست که بمنش را او در سگیه و روے بنظم آورده و قصیده گفت و بوقتیکه امیر صبح کرده بود در آمد و خدمت کرد و بکاسے خویش بنشت و چون مطربان فرو نهادند چنگ برگرفت و پر و عشا ق بنواخت و این قصیده



## آغاز کرد نظم

جسے جوئے مولیاں آید ہے      یاد یارے محسوس آید ہے  
ریگ آہوے درشتیماہ او      زیر پام پر نیساں آید ہے  
آب جھول از نشاط رومے دوست      خاک مارا تا میاں آید ہے  
اسے بخار شا و باش و ویرزی      میرزی تو شا و ماں آید ہے  
میر سروست بخارا بوستان      سرو سوئے ہوتاں آید ہے

چون رود کی بایں شعر رسید امیر چنان منفعل شد کہ از تخت فرو آمد و پاسے در خاک  
نوبتی آور دوڑھے بہ بخارا نہاد و موزہ تا در فرنگ از پے او بردیا و نہاد و آنجا در  
پاسے کرد و عنال تابخار ایچ جا باز گرفت و رود کی ایں پنجہ از مضاعف بستہ الا لکھ  
شہیدہ ام در بحر قند و سنہ اربع و خمایہ از دہقان ابو جاحکایت کرد کہ در ایں نوبت  
رود کی چون بہ بحر قند سید چار صد شتر در بندہ او بود الحق اں بزرگ بدال تہل  
الذاتی بود کہ ہنوز ایں قصیدہ را کہے جواب مخفہ است کہ بحال آن ندیدہ اند کہ  
از ایں مضائق بیرون رود و از عذب گویاں و لطیف لہماں عجمیکے امیر شہر مغزی  
بر وہ کہ شعر و ویر طراوت و حلاوت بنایت ست و در روانی و حذوبت بنایت  
زین الملک ابو سعد مندو بن محمد بن مندو الاصفہانی ازوے درخواست کیا کہ قصیدہ  
را جواب گوید نتوانست گفت معزی گوید شعر

رستم از ما زندہ راں آید ہے      زیں ملک از اصفہان آید ہے  
ہمہ خرو عنداں دانندہ کہ ایں سخن و آن سخن را چہ تفاوت است و کہ تواند گفت  
ہیں خدایے کہ او در ہج گوید ہیت  
آخرین و ہج سوئے آید ہے      گر یغی اندر زیاں آید ہے

درین بیست و هفت صنعت است اول مطابق دووم متقاد سوم متوف چهارم بیان  
ساوات پنجم غنودت ششم فصاحت هفتم جزالت و هر استادیکه در علم شعر اند تجریت  
چون اندکے تفکر کرده و اندکے من صلیم و السلام -

حکایت عشق که مین الدرد محمود را برای از ترک بویوه است خود مشهور و معروف است  
آوردند که سخت نیکو صورت بنو و انا صفات خوب داشتند پندره پندره شیرین بود و تناسبات  
الاعضا و خردمند و آهسته و خوش حرکات و آداب مخلوق پرستی اور اعظم دست داده  
بود و رآی باره از نادرات زمانه خویش بود و این همه اوصاف آلت که عشق  
گند و دوستی را برقرار دارد و محمود و مددے ویندار و متقی بود با عشق ایاز کشتی گرفته تا  
از شارح شرح و مناجات حرییت قدمے عدول نه کرده شبے در مجلس عشرت بعد از آنکه  
شهاب را و اثر کرده بود و عشق را و عمل نموده بزللف ایاز نگرست عبیرے دید  
بر روستاه غلطان سنبله بر روسته آفتاب پیمیان حلقه چون زره بند بند چون  
و بخیر دهر حلقه هزار دل و در هر بندے صد هزار جان عشق عنان خویشستن واری  
از دست عبیر او بر بود و عاشق را و ر خود کشید عتب مانهیکم الله خرم معینه  
سرا نگر میان شرع بر آورد و در بر او محمود بایستاد و گفت انسه محمود عشق را با فسق  
میا میرد حق را با باطل مخدوم کمن که بدین دلت ولایت عشق بر تو بشورد و چون  
پدر خویش از پشت عشق نیفتی و بزندان دنیا سے فوق دنیای سمع اقباش در غایت  
شنوائی بود این قضیت مسروح او فناء از میان جان بر زبان ایمان رانده که انشا و صدقنا  
باز رسید که سپاه صبر او بالشر حرکات زلفین ایاز برتا بدکار و بر کشید و بدست ایاز  
داد که بخیر و زلفین خویش را بهر ایاز خدمت کرد و کار داد و دست او بست و گفت از  
کجا بزم گفت از نیمه ایاز زلف را و تو کرد و فرمان بیا آورد و هر روز زلف پیش می نمودند

گویند ایس فرمان براری عشق را سبب دیگر شد محمود ز وجود او خواست و فزول از کرم  
محمود و عادت محمود ایاز را بخشش کرد و از غایت مستی به خواب رفت چون نسیم  
سحرگاهی به دریاغ او وزید بیدار شد و بر تخت باوشاهی از خواب برآمد یادداشت  
آنچه کرده بود ایاز را بخواند و آن را لغین بریده بدید سپاه پیشمانی بر دل او تاختر  
آورد و در خاگر بده بدیاغ او مستولی گشت بر میخواست و معفت از مقران مترتبان  
کس را ندیده آن نه تا سپر سداخر حاجب علی قربت که حاجب بزرگ بود و در عصری  
که دگفت در شوخو میشتن عصری در آمد و خدمت کرد و محمود سر بر آورد و گفت که اینست  
از تو سینه اندر نشییدم می بینی که چه رفته است در این معنی چیزی بگو عصری گفت

رباعی

گر عیب سر زلف بت از کاشتن است      نه بجای بزم نشستن و خوش است  
وقت طرب نشاط می خواستن است      کار استن سرود پیراستن است

محمود از آن دو بیت خوش افتاد و گفت تا نزد نسیم آورد و در هم میخت و سه بار  
واسن او را میخواند و نسیم کرد و مطربان را پیش خواست و آن روز را بر آن دو بیت شارب  
خود و آل و اهل بدین دو بیت از پیش بر فاست و خوش طبع گشت -

حکایتیست ما میباید دانست که بدیده گفتن در کن اعلاست در شاعر می و بر شاعر فریغیه  
است که طبع خوبش را بر ریاضت بدان درجه رساند که بدیده معانی انگیزد که نسیم از فریغیه  
به بدیده میرساند و او را بشهر حساب حال به طبع آورد و او اینهمه از بهر مراعات دل خود هم  
و طبع هم و چه باید و شعر هر چه یافتند از صلاست معنی بدیده یافتند - فریغیه اکایت تانی  
بوده سپر جوهر غلام امیر خاغت با نو طبعی نیکو داشت و شعر خوش گفته و چنگ بر زده  
و خدمت و بمقامی که در آن زمان قین سیستان و این و بمقام بر سال او را ویت کیل

پنجابی غلہ دابے و صد درم سیم ذمی امانے خواست از موالی خلعت و اورا خرج  
بیشتر افتاد و بنزینیل ورافزو و فرخی بے برگ ماند و در سیستان کے دیگر نبود از امرای  
ایشان قصہ بدہقان برداشت کہ مراخرج بیشتر شدہ است چہ شود کہ دہقان غلہ من  
سی صد کند و پنجاہ درم بفیاض تا کہ خرج من برابر شود دہقان بر پشت قصہ کر کہ اینقدر  
از درین نیست و افزوں ازین روئے نیست فرخی با یوس شد از صادر و دارد استخیار  
میکرد کہ در اطراف و اکثاف عالم نشان محدودے شنود کہ روئے با و آرد باشد کہ اصلاً  
یابد تا اورا خبر کرد کہ ابوالمظفر چنانی بچہنایان ایں نوع را ترتیب میکند و ایجات  
را صلہ و جائزہ فاخر ہے فرماید و امر و از ملوک عصر د امراد وقت مشارالیه است و  
و ایں کوئے اختیار فرخی گوید منظم

با کاروان حلقہ برفتم زیستان با حلقہ تنیدہ ز دل بافتہ ز جاں

الحق نیکو قصیدہ در صنعت شعر کہ وہ است در غایت نیکی و درج بے نظیر است پس  
برگے بساخت و روئے بچہنایان نہاد و ابوالمظفر مجید ہزار دویان رہے داشت ہر کیل  
کرہ در دہنال و امیر ہر سال برقتے و کرکاس را داغ نمودے در آن وقت امیر بلخ گاہ  
بود و عید اسعد کہ خدای امیر بود برگے بحضرت راست میکرد تا و رہے امیر برود فرخی  
نزد او رفت و اورا قصیدہ خواند و شعر امیر را و عرضہ کرد امیر اسعد مر دے فاضل بود و شعر  
از فرخی شعرے دید و تر و غذب خوش استادانہ فرخی را شکلے دید بے اندام مجتہد پیش و پس  
چاک پوشیدہ دستارے بزرگ سگری وار بر سر ایلے بس ناخوش و شعرے در آسمان  
ہفتم بیج باور نہ کہ و ایں سگری را باشد بر سبیل امتحان گفت کہ امیر بد اخگاہ است و  
من میر و پیش او و ترا نیز برم داغ گاہ عظیم خوش باشد مصرعہ  
جہانے در جہانے سبزہ بینی

بر چشمہ چراغ چون ستارہ دور ہر یکے آواز و دلی میاید و حرفیاں در ہم نشسته و شراب  
مے نوشند و عشرت ہم کنند و بادشاہ شراب در دست و کند و در دست دیگر شراب  
میخور و واسپ مے بخشد قصیدہ گوی و صفت داغ گاہ کن تا ترا پیش امیر برم فخری آتش  
برفت و قصیدہ را با مداد پیش آورد و قصیدہ

چون پرند نیلگوں بر روی پوشد مرغزار	پر نیان بہت رنگ اندر سر آمد کو ہزار
خاک را چون ناف آہو مشک زایہ بقیاس	بید را چون پرتو طلی برگ زوید بے شمار
دوش وقت نیم شب جوے بہار آورد باد	جدا باؤل و حس را بوسے بھار
باد کوے مشک مسودہ دارد اندر آستین	باغ گوے لعبتیاں جلوہ دارد در کنار
نترن بولوسے بیضا دارد اندر مرسد	ارغوان لعل بخشاں دارد اندر گوشوار
تا بہر آمد جامہ ہائے سُرُخ لعل بر شاخ گل	بیجا چون دست مردم سر بر آورد از چنار
باغ بو قلموں لباس و شاخ بو قلموں ہائے	آب مروارید گون و ابر مروارید بار
راست پنداری کہ خلعت ہائے رنگیں یافتند	باغ ہائے پرنگار از داغ ہائے شہر یار
داغ گاہ شہ یار اکنون چنان خیم شود	کامندرو از خرمی خیمہ مباند روزگار
بنہ اندر بنہ بینی چون سپہ اند سپہ	خیمہ اندر خیمہ بینی چون حصار اند حصار
ہر کجا خیمہ ست خفتہ عاشقے با دوست است	ہر کجا بنہ ست شادان یار سے نزدیک یار
بنہ یار با نگ چنگ مطبان چرب دست	خیمہ یار با نگ نوش ساقیان میگسار
عاشقان بوس و کنار و نیکوان ناز و عتاب	مطربان رود و سرود و خفتگان خواب و بخار
بر در پردہ سراسر خسرو پیروز بخت	از پے داغ آتشی آفسر و فتحہ خورشید دار
بر کشیدہ آتشی چون مطر و دیباے زرد	گرم چوں طبع جوان و زرد چوں زرعیار
داغ چوں شاخ ہائے بسدیاقوت رنگ	ہر یکے چون نار داغ گشتہ اندر زیر نار

ریدگان خواب ناویده مصاف اندر مصاف خسرو فرخ سپهر بر مار و دریا گذر	مرکبان و اغ تا کرده قطار اندر قطار با کند اندر میان دشت چون اسفندیار
همچو زلف دلبران خور و ساله تاب خور میر عادل بوالنظر شاه با پیوستگان	همچو عهد و پیمان سالخورده استوار شهر یار شیرگیر و بادشاه شردار
اژدها که در چپان بر کشت و شمش کند هرگز اندر کند شست بازی در فکند	چون عصای موسوی در دست موسی گشته گشت دامنش بر برین و شانه درویش نگار
هر چه زین سوداغ کرد از سوسه دیگر میدهد	شاهسان را با لگام و زائر از اربابار

چون عمید اسعد این قصیده بشنید حیران فرو ماند که هرگز مثل این بگوش او فرستاده بود. روئے بامیر نهاد آفتاب رزد پیش آئینه گفت. ای خداوند ترا شاعر آوردم که تا دقایق روئے در نقاب تراب کشیده چشم روزگار مانند او ندیده است و حکایت کرد و چنانچه رفته بود پس امیر فرخی را بار داد او چون در آمد خدمت کرد و امیر دست او و جای نیکو نامزد کرد و دو پرسید و بنواخت و بجا طفت خویش امیدوار کرد. چون دوری چند در گوشت فرخی برخاست و با و از حزمین این قصیده بنخواند ع

### با کار روان حله بر فتم زیستان

چون تمام بخواند امیر شاعر بود این قصیده شنید و گفت پاش تا به بینی پس فرخی خاموش شد تا غایت مستی امیر برخاست و این قصیده را در نگاه را بر خواند امیر حیرت آورده در آن حیرت روئے به فرخی آورد و گفت هزار گره آورده اند همه روئے و چهار دست و پاسفید و موم و سکنی و عیاری چند آنکه بتوانی گرفت گیر تر باشد فرخی را شرباب تمام اثر کرده بود پیرون آمد و دست از سر برگرفت و خود را در میان سبیل افکند و یک گله در پیش کرد و بدان روئے دشت پیرون برد و بسیا چپ و راست

دوانید که یکے نتوانست گرفت آخر الامر باطی و پیران بر کنارش کرگاه پدید آمد که کال بر لب  
 رباط شدند فرخی بنایت مانده شده بود در دلیز رباط دستار دیر سرینا و ذواله و خواب  
 رفت از غایت ماندگی و مستی که کازا البهر زند چهل و دو بود بشدند و با سیر بگفتند بگفتند پدید  
 گفت مرے مقبل است کار او بالا گیر و اورانجھه اید و کرکازانیز نگاہه اید چنان که او  
 بیدار گرد و مر ایدار کنید مثال باوشا ہر اتمثال نمودند دیگر روز بعد طلوع آفتاب فرخی  
 برخاست امیر خود برخاسته بود نماز گذارده فرخی را بار و او و ہنواخت کوکازا ایکساں  
 او پختہ فرخی را اسپ و ماخت خاصہ فرمود و نیمہ دسہ اشترو پنج سر برود و جامہ شہینی  
 و گستر دنی بخشید کار فرخی در خدمت او عالی شد بمقبل تمام ساخت و بخدمت محمود  
 رفت و چون محمود اورا بمقبل دید بجاں چشم نگریست و کار او بر سپید انجا کہ بر سپید پاست  
 غلام زین کمر از پس او پیشستی -

حکایت دسہ عشر و خمسایہ بادشاہ اسلام بخبرین ملک شاہ سلجوقی رحمہ اللہ بجد حاس  
 بدشت طروق بہار گاہ انجا مقام اوقتا و من از بہارت بر سبیل انجاء و سے بدان حضرت  
 اکبر دم و نہ اشم از برگ تجل پہنچ قصیدہ گفتہ و نیز و امیر الشرا معزی رفتم و از وقت تاج  
 کردم شعر من بدید و از چند نوع مرا بخید بر او و آدم بزرگی نافرمود و مستری نا و اہب  
 داشت روز سے اندر روز گار پیش او شکایت کردم و گاہ نمودم مراد و او گفت - تو  
 درین علم پنج برودہ و تمام حاصل کردہ آئے اترائینہ اثر سے باشد و حال من چنین بود و گز  
 پہنچ شعر نیک ضائع نمائندہ است و تو درین صنعت خطہ واری و سخت ہموار و عذبت  
 و رو سے و رترقی دارد و باش تا بہ بینی اگر روز گار در ابتدا سے مضایع کنہ و ثانی الحال  
 کا بہر او تو کرد و دود پذیر من امیر الشرا بر نانی رحمہ اللہ در اول دولت ملک شاہ ہشدر  
 تو دین از عالم فنا بمالم بقا تحویل کرد و در آن قلہ سخت کہ معروف ست مرا بہ سلطان

## ملک شاہ سپربیت

من رفعم و فرزند من آید خلف صدق اور ابہ خدا و بخداوند پریم  
پس اجر سے و جایکے پدر من بن تحویل کردہ افتاد شاعر ملک شاہ شدم و سلسلے در خدمت  
بابا و شاہ روزگار گذار شدم کہ جز او وقتے از دور اور انتہا شدم ویدن و از اجزا و و جاکلی  
کین و یک دینار نیافتم و خرج من زیادت گشت و وام در گردن من آمد و کار در سر من جمید  
و خواجہ بزرگ نظام الملک رحمہ اللہ در حق شہرا اعتقاد سے نہ داشت از آنکہ در معرفت  
آں دست نہ داشت و از اثر متصفوہ او بھیجکس نے پر داشت روزیکہ اول آں رمضان  
خواست بون من از حیدر فتح رمضان نے وعید سے و انکی نہ شتم در آں و لکنی نزد علما و  
الدولہ امیر علی فرامرز شتم کہ بادشاہ زادہ بود و شعر و دست و نیکم خاص سلطان بود و ناما  
او و حرمت تمام داشت و کسلیخ بود و در آں دولت نصیب بزرگ داشت و در از بیت  
کر کے گفتم زندگانی خداوند در از باوند ہر کاریکہ پدر بتواند کہ سپہر تواند کرد یا آنچه پادشا  
بباید پس را بباید پدر من مرد سے جلد و سہم بود و بر ایں صناعیت مرزوق و خداوند جہان  
سلطان شہید الب اسلمان باور حق او اعتقاد سے بود آنچه از او آید از من بنیاد کہ مرا حیات  
منافع است باں یار یکسال خدمت کردم و شہر و دیار و ام و روم و و انکی نیافتم و ستور سے  
خواہ بندہ را کہ ہر شاپور رود و دام گزند و و باں باقی کہ بماند ہے سازد و شکر دولت  
قابلہ گوید امیر علی گفت ماست گفتی بہرہ تقصیر کردہ ایم بعد ازین نکیم سلطان نماز شام  
بہاد ویدن بر آید باید کہ آنجا حاضر باشی تا روزگار چہ دست و بدہ جسے صد وینار فرمود  
تا بزرگ رمضان سازد و بر خود مہر سے بیاورد و صد وینار نشاپوری پیش من نہاد و عظیم  
شادمانہ باز گشتم و بزرگ رمضان ساختم و نماز دیگر بسر پر دہ سلطان شدم قضا را  
علما را الدولہ ہاں ساعت و رسید خدمت کر گم گفت سرہ کوئی و بوقت آمدی پس



فرز و آمد و پیش سلطان شد آفتاب زرد و سلطان از سر پر وہ بدر آمد کمان کرد و ہر در دست  
 علاء الدولہ بر دست راست بدو دیدم و خدمت کردم امیر علی نیکو میا پیوست و بجای دین  
 مشغول شد اول کیکہ ماہ دید سلطان بود عظیم شادمانہ شد علاء الدولہ گفت ای پسر برائی  
 چیزے بگوے بر فورایں دو بیت گفت رباعی

اے ماہ چو ابروان یارے گوئی      یانی چو کمان شہر یابی گوئی

بھلے زوہ از زر عیارے گوئی      برگوشش سپر گوشواری گوئی

چون عرض کردم امیر علی تخمین ماکر و سلطان گفت برو از آخور ہر اسپ کہ خواہی کشایی  
 و دریں حالت بر کنار آخوہ بودیم امیر علی پسے نامزد کرد سیا و رند کسان من دادند بصد  
 دیتار نشا پوری از زیدے و سلطان بھلے رفت و من نماز شام بگذاردم و بخوان شدیم  
 بزخوان امیر علی گفت اے پسر برائی درایں تشریف کہ خداوند جهان فرمودہ ہیچ نہ گفتی  
 حالے دو بیت بگوے من بر پائے جستم و ایں دو بیت گفت رباعی

چون آتش خاطر مرا شاہ بدید      از خاک مرا برز براہ کشید

چون آب یکے ترانہ از من بشنید      چون باد یکے مرکب خاصم بخشید

چون ایں دو بیت ادا کردم علاء الدولہ احسنت ماکر دو سبب احسنت او سلطان  
 مرا ہزار دینار فرمود علاء الدولہ گفت جا کی و اجرش زبیدہ است فردا برو من خواہم  
 خواہم نشست تا آنکہ اجرش برسپا مان دوسید و جا کمیش از خزینہ فرماید گفت مگر تو  
 کنی کہ دیگران را ایں جرات نیست و او را لقب من باز خوید و لقب سلطان  
 معز الدینا و الدین بود امیر علی مرا خواہم معزی خواند سلطان گفت امیر معزی آن  
 بزرگ زادہ چنان ساخت کہ دیگر روز نماز پیش ہزار دینار بخشید و ہزار و ہزار  
 و دو بیت نیز جا کی و برات ہزار من غلہ بمن رسیدہ بود و چون ماہ رمضان شد مرا مجلس

خواند و با سلطان ندیم کرد و اقبال من روستی در ترقی آورد و بعد از آن پیوسته تیار  
من داشته و امر و هر چه دارم از عنایت آن بادشاهزاده دارم این و تبارک و تعالی  
خاک اورا با نوار رحمت خود خوش گردانا و بمنده و کریمه -

**آل سلجوق** همه شهر دوست بودند اما هیچکس شهر دوست تر از ملکشاه ابوالسلطان  
بنو محمد درست و معاشرت او همه با شرف بود و ندیمان او همه شرفا بودند چون امیر ابو عبد الله  
قرشی و ابوبکر ازرقی و ابومنصور بایوسف و شجاعی منوی و احمد بدیعی و حقیقی و نیشی  
اینها مرتب خدمت بودند و اینده و رنده بسیار بودند و همه از و مرزوق و مخطوط  
روزه با احمد بدیعی زده باخت و نزد و هزاری پائین کشیده بودند و امیر دو  
مهره در شدرگاه داشت و احمد بدیعی دو مهره در یک گاه و ضرب امیر ابو و احتیاط  
تا کرد و بینداخت تا دوشش زند و دیک برآمد عظیم طیره شد و انضج رفت و چاه  
اکن بود و آن غضب بدرجه بود و بهمانه کشید که هر ساعت دست بپنج کردند میان  
چون برگ درخت چمنه لزدند که بادشاه بود و کوک و مقهور بچنان زخمی ابوبکر ازرقی

برخواست و نزدیک مطران شد و این دو بیت بر خواند رابعی

گر شاه دوشش خواست و دیک زخم افتاد

تا ملن بگری که گهستین دادند او

آن نقش که کرده بود شاهنشاه یاد

در خدمت شاه روستی بر خاک نهاد

ابامنصور و ابایوسف در سنت و نمشایه که من به هرات اقدام مرا حکایت کرد  
که امیر ملخان شاه بدین دو بیت چنان با نشاط آمد و خوش طبع شد که بر چشمهای ازرقی  
بوسه داد و ز خواست پانصد و پنجاه در و نان دو سیکر و تا آنکه کبیر است مانده بود و نشاط

اندر آمد و بخشش کرد سبب آن ہمہ یک دویتے بود ایندو تعالیٰ بر سر دورست کند  
بمنہ و کریمہ \*

حکایت و شور سنہ اشنی و سیمین و خمایہ صاحب غرضے قصہ بر سلطان ابرہیم  
برداشت کہ پسر اوسیف الدولہ محمود قصہ آن دارد کہ بجانب عراق رود و نزد ملک شاہ  
سلطان را غیرت کرد و چنان ساخت کہ ناگاہ اورا گرفت و بہ بست و بہ صار فرستاد  
و از جلد یکے مسودہ سعد سلمان بود و اورا بوجہ سرستان بہ قلعة ناس فرستاد و بیت را از دو

سلطان ساخته فرستاد و رباعی

در بند نواسہ شاہ ملک شہ باید      "تا بند تو پاسے" تاجدارے شاید

آنکس کہ ز پشت سعد سلمان آید      گرد نہ شود ملک ترا نگزاید

ایں رویتے علی خاص نزد سلطان برد پیچ اثر نہ کرد و ارباب انصاف دانند کہ  
جلیات مسودہ در علو پچہ درجہ است و در فصاحت پچہ پایہ وقت باشد کہ من از اشعار  
او خاتم موسے بر اندام من راست شود و جاسے آن دارد کہ آب از چشم من برد و چون  
ایں اشعار بر او خوانند و بشنید پیچ اثر نہ کرد و پیچ موضع او کہ نخست و از دنیا رفت  
و آن آزاد و مرد را در زندان بگذاشت رحمت او بسبب قربت سیف الدولہ دو از دہ  
سال بود و روزگار سلطان ابرہیم و سبب قرب او ابو نصراریسی را ہشت سال بود  
و چندان قصاید غر و نفایس و رر کہ از طبع و قفا و از او با لہ پچہ صموغ نیفتادہ بعد از  
بیت سال ثقہ الملک طاہر علیم مکان اورا پیروں آور و حملہ آن آزاد و مرد دولت  
ایشان ہمہ عمر و جس بہرے بر دایں بدنامی در آن خانداں بزرگ بماند و من بشدہ  
اینجا متوقفم کہ ایں حال را بر چہ محل کم بر ثبات راسے یا بر غفلت طبع یا بر قسارت قلب  
یا بر بدلی در جلد مذکورہ نیست و دیدم پیچ خردمندے کہ آن دولت را بدین حزم و

و احتیاط حضرت کند و از سلطان عالم غیاث الدین والدینا محمد بن ملک شاہ بدرہمان  
 در واقعہ امیر شہاب الدین قتلش الب غازی کہ داماد او بود شنیدم کہ خصم را در پیش  
 نشان بدو لیست زیر کہ از دو حال بیرون نیست یا مصلح است یا مفید اگر چنانچہ مصلح است  
 او را در حبس داشتند ظلم و اگر مفید است معذور ہم زندہ گذاشتن ظلم است در جملہ بر سر  
 سر آمد و آن بزنامی تا دامن قیامت باقی ماند۔

حکایت ملک سامانیان در زمان حضرت ابراہیم طراوتی عظیم داشت و شگرف یاسے  
 و مہلتی کہ پیش از آن نبود و او بادشاہ خرومند عاقل بود و ملک آراے اور الہند و کرتان  
 اور اسلام بود و از جانب خراسان فراغت تمام و دوستی و غوثیے و عمد و ثبوت برقرار  
 و از جملہ تجل او آنکہ چون بر نشستی بجز دیگر سلاح ہفت صد گر زندین و سین و پیش  
 اسپ او بردندے و عظیم شاعر دوست بود امیر عمیق و استاد رشیدی و بنجار ساغرچی و  
 علی باندی و دبیر ارغوش و دبیر سفرانی و علی سپری در خدمت او بودند و صلہاے  
 گراں یافتند و تشریف مائے شگرف ستند و امیر عمیق امیر الشعرا بود و از آن  
 دولت خطے تمام گرفتہ و تھلے قوی یافتہ چون غلامان ترک و کینزان خوب و بہان  
 را ہولہ و ساخت مائے زر و جامہ مائے فاخر و ناطق و صامت فراوان و مجلس  
 بادشاہ عظیم محرم بود و ضرورت دیگر شعرا اورا خدمت بایست کردن و از استاد  
 رشیدی ہماں طبع میداشت کہ از دیگران و وفائے شدہ اگرچہ رشیدی جوان بود  
 اما در آن صناعت عالم بود ایشی زینت مہرہ او بود و بنزدیک بادشاہ تربتے تمام  
 داشت پیوستہ رسیدنی را بہتوے و تقریر فیض او کہ دے تا کار رشیدی با گرفت  
 و لقب سید الشعرائی یافت و پادشاہرا در حق او اعتقادے پدید آمد و حکما گراں بخشید  
 روزے در غیبت رشیدی از عمیق پرسید کہ شعر سید الشعرا رشیدی را چون مے بینی گفت

شہر در غایت نیک و متعاقب منقح است اما قدرے نکش در یہ باید پس روزگارسے سر آمد  
 کہ رشیدی در رسید و خدمت کرد و خواست بکشید بادشاہ اورا پیش خوازد و بتقریب  
 چنانکہ عادت ملوک است گفت امیر الشہار ارسیدم کہ شعر رشیدی چو نت گفت  
 نیک است ابابے نمک بائید و رایں معنی و و بیتے بگوئی رشیدی خدمت کرد و بجایے خود  
 نشست و این قطعہ را بدیدہ گفت

شہر ماے مرا بے ملکی	عیب کردی زو ابو دشاہ
شہر من بچو شک و شہادت	و اندریں و و نمک نکو نماید
شہر د با قلاست گفتہ نو	نمک اسے قابتاں ترا باید

پہلے عرضہ کرد بادشاہ را عظیم خوش آمد و و را و را النہر عادت و رسم است کہ در مجلس  
 بادشاہ و دیگر مجالس زر و سیم در طبقہ مانند و از اسیم طاق و جنت گویند و در مجلس  
 خضر طاق چار طبق زر سرخ ہنار وندے و در ہر یکے پچاہ و دیست وینار و آواز بشت بخشت  
 این روز چار طبق رشیدی را فرمود و حرمستہ تمام پدید آمد و معروف گشت زیر اکچیاں  
 مہر و بفر نیک شاعر معروف گرد و شاعران نیز بصلہ گران بادشاہ معروف شنود کہ  
 این دو معنی شکار مانند -

حکایت استہ ابو القاسم فروسی ملا دقا قین طوس بود و دہے کہ آنا باثر خوانند از  
 ماجہ طہرستان بزرگ دہے است و از دہے ہزار مرد و بیرون مے آید فروسی آن شہر کہتہ  
 تمام داشت چنانکہ برخل آن صنایع الا اثنال خود بے نیاز بود و ادعقب یک ختر بدیش  
 نہ داشت و شاہنامہ بشر مہیکر و ہمہ امید او آن بود کہ از صمدہ آن کتاب تمام گورد -  
 الحق اسیر باقی نگذاشت و سخن را با آسان برود و عذر دیت بہا معین رسانید و کہام طبع را قدرت  
 آن مانبد کہ سخن ایدیں در جہر رساند کہ اورا ساینده و را مانبد کہ زال ہی نوید بام نر بیان بماند ندان

در آن حال که رواده دختر پادشاه کابل پیوستگی خواست -

یکه نامه فرمود نزدیک سام نخست از جهان آفرین یاد کرد وزر و باد بر سام نیرم درود چمانده چرمه سنگام گرد نفرانیده باد آورد کاه بر روی مهرور هنر ساخته	سراسر درود و فوید و سلام که هم داد و فرمود و هم داد کرد خداوند شیر و گوپال و خود چرا منده که گس اندر بنر فشانده خون دابر سیاه هنرش از هنر گردن افزاشته
--	---

من در عجم سخن بدین فصاحت بنه بنیم و در بسیاری از سخن عرب نیز هم و چون فرودسی  
شاهنامه تمام کرد و نسلخ او علی و یلم بود و راوی بود و لطف و و شکر و حتی قلیب که عامل  
طوس بود و بجای فرودسی ایادی داشت نام هر دو بگوید -

انزلی نامه از نامداران شهر نیاید جز آستان بهر ام حتی قلیب است از آزادگان نیم اگر از اصل فرع و سراج	علی و یلم و مود و لطف رست بهر بگفت اندر آحسنستان هزارم که از من نه خواهد سخن رایگان همه غلطم اندر میان و دواج
---	--

حتی قلیب عامل طوس بود و اینقدر او را واجب داشت و از خراج فرونها و لاجرم  
او تا قیامت بماند و بادشاهان میخوانند پس شاهنامه را علی و یلم در دست جلد  
نوشت و فوید و سی بود و لطف را برگرفت و رو به پرنزین نهاد و پیام روی خواجه  
بزرگ احمد حسن کاتب عرضه کرد و قبول افتاد و سلطان محمود از خواجه منتها داشت  
اما خواجه بزرگ منازعان داشت که پیوسته خاک تخلیط و رقیق جابه او همه انداختند و  
محمود با آن جماعت تشویر کرد که فرودسی را چه و هم گفتند که پنجاه هزار درهم و این خود بسیار است

که او خود مرده را نفی است و معتزلی مذیب و این بیت دلیل اعتزال است  
 به پیوند گاه آفریننده را نه بینی مرغان و نه بسینده را  
 و بر نفس و او این بیت با دلیل است که او گفته چه

خداوند گیتی چه دریا نهاد چو بقا کشتی در آن ساخته میاں یکے خوب کشتی عروس پس پسر بد اندر آن با علی اگر خلد خواهی به دیگر سراے گرت نیست بیاید گناه من است	بر اینکخته موج زان شد بباد همه باد باں تا بر افراخته بر آسائنه همچو چشم خدوس همه اهل بیت بنی و ولی بنزد بنی و دعی گیر جاسے چنین دال و این راه را من است
---	--

بریں زادہ ام ہمہ بدیں بگذرم  
 یقین دال کہ خاک پے حیدرم

و سلطان محمود مرده سے متعصب بود و این تخلیط گرفت و مستودع افتاد که در جمله  
 شخصیت هزار ورم به حکیم فردوسی رسید بنیامت بنجور شد و دیگر ابر رخت و بر آمد و قعای  
 بنجور و دوسیم میان حمامی و قعای قمرت کردی است محمود به انت شب انفرین  
 رفت و پیری بکاکان اسمعیل دراق پدر ازرقی فرد و آمدشش راه در خانه او متولد بود  
 سلطان لسان محمود و بلوس رسیدند و باز گشتند چون فردوسی ایمن شد از پیری روسے  
 بلوس آورد و و شایان به برگشت بطبرستان آمد بنزدیک مسخیر داد که از آل  
 مانده و در آنجا شاه بودند آن خانه نیست بزرگ که نسبت ایشان به یزد و جوشیاد  
 پیوند پس محمود اچا که در و دریا چه میتے صد بر شیر زاد خواند و گفت من این شاهان  
 بنام تو کنتم از نام محمود که این کتاب همه اخبار و آثار اجداد گشت شیر زاد و این نوشت و کونیا

فرمود و گفت محمود را بر آن داشتند و کتاب تو بشرطی عرض نه کردند و ترا تخلیط کردند  
و دیگر تو موشیمنه و هر که قول به خاندان پیر کند اورا هیچ کاسه نرود که ایشان را  
خود زفته است محمود خداوندگار من است تو شاہنامہ بنام اورا ناکن و بجا و بمن دم  
ننا بشویم و ترا اندک چیز سے دهم محمود خود ترا خواند و رقصائے تو طلبید پنج چنین  
کتاب صنائع مکن و دیگر روز صد ہزار درم فرستاد و گفت ہر بیتے ہزار درم خریدم  
آں صد بیت بمن دم و بآن دل خوش کن فردوسی آں بیت با فرستاد و بفرمود تا  
آزاشتند فردوسی نیز سوا شست و آں جو مندرس گشت و آں چند بیت بمباند

مرآئینگر وندگان بر سخن	بہر بنی و علی شد کہن
اگر محمد نشان من حکایت کنم	چو محمود را صد حمایت کنم
پرستار دود نیاید بکار	و گر چند باشد پدر شہیار
بہ نیکی بند شاہ راہ و شنگاہ	و گر نہ مرا بر نشاندے بجاہ
چو اندر ہمارش بزرگی نبود	نشانت نام بزرگان شود

الحق نیکو خدمتے کرد شیراز و محمود را و محمود از وقت تا داشت در ۱۲۸۵ اربع و عشر و  
خمسایہ بنیاد پور شہیندم از امیر معز می کہ گفت از امیر عبدالزراق شہیندم بطوس کہ  
گفت محمود وقتے بہ ہندوستان بود و از آنجا باز گشتہ بود و روسے بغرنین نہاد و گر  
براہ او تندر سے بود و حصار سے استوار داشت و دیگر روز محمود را برو در حصار او منزل  
بود و روسے نزد او فرستاد کہ فردا باید پیش آئی و خدمتے سازی و تشریف بہ پوشی  
و باز گردی و دیگر روز محمود بفرست و خواہ بزرگ بردست راست ہے را نہ کہ فرستادہ  
باز گشتہ بود و پیش سلطان جمی آمد سلطان با خواہ بزرگ چہ جواب دادہ باشد  
خواہ گفت ۵



اگر سبز بکام من آید جواب من و گزہ و میدان افزایاب

محمود و گفت این شعر کراست کہ مروی از و آید گفت این را بیچارہ ایو القاکم فردوسی گویند کہ بیت و پنجال پنج برد و چنان کتابے تمام کرد و سپیخ مژگردید محمود و گفت سرہ گفتی کہ من از آن پیشیاں شدہ ام کہ آن آواز مرواز من محروم ماند بغزینیں مرا بیاد آما اورا چیزے فرستم خواجہ چون بہ غزینیں آند بر سلطان یاد کرد محمود فرمود تا شصت ہزار دینار فردوسی را بغزیا بایہ نیل دہند و ہشتار سلطان بطوس ہند و از و عذر خواہند خواجہ سالہا بود کہ در این کار بود و کار را بطرازید و اشتراکشتی کرد و آن نیل بہا است بطبران رسید از دروازہ رودبار شتر دیر فرست و جنازہ فردوسی بدروازہ ندان بیرون سے بردند و در آن حال نہ کری بود و بطبران تعصب کرد و گفت من را نکتم کہ جنازہ اورا بگورستان مسلمانان برند کہ اورا فغنی بود ہر چند مردمان گفتند ہمان دانشمند و بزرگ رفت و برد و در آن دروازہ باغی بود ملک فردوسی اورا در باغ دفن کردند و امروز ہم در آنجا است و من در شاہ آں خاک را زیارت کردم گویند از فردوسی و خسرے ماند سخت بزرگ و آن صلہ سلطان را نخواستند بدور ساند قبول نکرد و گفت بدان محتاج نیستم صاحب برید بضرعت پیوست و بر سلطان عرضہ کردند سلطان مثال داد کہ آن دانشمند را از طبران بیرون کنند ہرین فضولی کہ کردہ است و خانمان بگذارد و آن مال بخواجہ امام ابو بکر احمق دہند تا رابطہ چاہر کہ در راہ مرو و نش پورہ است از حد طوس عمارت کنند چون مثال بطوس و نشاپور رسید اتشال منوچند و عمارت رابطہ چاہر از آن مال است۔

حکایت در آن تاریخ کہ من بندہ خدمت خداوند شہید ملک البجبال بودم آن بزرگوار در حق من بندہ اعتقاد سے قوی داشت و در تربیت من ہمے بلند گرازمتر زادگان

شہزادہ امیر عمید صفی الدین ابوبکر بن محمد بن الحسین روانشاہی روز عید فطر بدان خدمت پیوست جو ان بود و میرے نیک مستوفی بشرط و از ادب و ثمرات آن بابر و بر دلہا بقول و ورز بانہا مدوح و ورین حال خدمت حاضر بودم مگر مجلس بلفظ بادشاہ رفت کہ نظامی را بخوانید امیر عمید صفی الدین گفت نظامی اینجا است گفتند بلے و او چنان گمان کرد کہ نظامی میزبیت گفت خد شاعرے نیک و در معرفت چونکہ فراموش رسید و مرا بخواند موزہ در پاسے کردم چون درآمد خدمت کردم و بجائے غویش نشستم چون ووری چند در گذشت امیر عمید گفت نظامی بنیاد ملک فرمود آمد انیک در فلان جا نشسته امیر عمید گفت من این نظامی را نمیگویم آن نظامی دیگر است و من این را خود شناسم حمیدون آن بادشاہ را متغیر دیدم در حال روسے روسے من کرد و گفت جد تو نظامی بہت گفتم بلے اسے خداوند و نظامی دیگر دیکھے سمرقندیت اثر نظامی مینری گویندہ دیگرے نشا پوری و اثر نظامی اثیری نامند و من بندہ را نظامی عرضی گفت تو ہی با ایشان امیر عمید دانست کہ بد گفته است و بادشاہ را متغیر دید گفت اسے خداوند آن و نظامی مسر بہندہ و بہک مجلس را بعدہ بہر نہند و بشورند و بزیار آوردند ملک برسبیل طیبیت گفت باش تا اینراہ مینی کہ قدھے بخور و مجلس را بہر نہند اما ازین سہ نظامی شاعر ترکیب امیر عمید گفت من آن دورا بحق المعرفۃ می شناسم و دیدہ ام این را ندیدہ ام و شعرش نشنیدہ ام اگر در این معنی کہ بہرمت بیتہ دو بگوید من طبع اورا بہرمت و شعر اورا بشنوم بگویم کہ ام بہتر است ازین سہ ملک روسے بہن کرد و موزہاں اسے نظامی ناما راجل نکہنی آنچہ عمید میخواند بگوئے اندرین وقت مرا در خدمت آن بادشاہ طبعے بود غیاض و خاطر سکھ و حاج اکرام و انعام آن بادشاہ مرا بآبجا رسانیدہ بود کہ بدیدم بہن چون آب

گشتہ بود قلم بر گزفتم و تا دو بار دور گزشت این پنج بیت بگفتم و بر بادشاہ عرضہ کردم قطعہ

در جهان سہ نظامیم اسے شاہ من بوسا بہ پیش تخت شہم بر حقیقت کہ در سخن امروز گر چہ همچوں ردان سخن گویند من شراہم کہ شاہ چو در باہم	کہ چہا تے ز ما با فاسند داند و در مرد پیش سلطانہ ہیکے نفخہ خراسانہ در چہ همچوں فرو سخن دہند ہر دواز کار خود فروماند
---	---

پانچ بیت ماعرض کردم امیر عمید صفی الدین خدمت کرد و گفت اسے بادشاہ نظامیان را بگذار من از ہماہ شعرا اورا الزہ و عراق و خراسان بچکس را طبع آن نشام کہ برار تجال چنین پنج بیت تو ان بدرگفت خاصہ میں منانت و جزالت خدمت مقرون بالفاظ عذب و مشون معانی بکشد و باش اسے نظامی کہ تزام بسط زمین نظیر نیست اسے خداوند طبعے دارد لطیف و خاطرے دراک و فضیلت تمام باقبال بادشاہ وقت بہت اور افزون و نادرہ گشت و انیز ہم زیادہ کرد و کہ جو انست و روز افزون روے بادشاہ و خداوند عظیم برا فرخت و بشاشتے و طبع لطیف او پدید آمد مرا تحمین کرد و گفت کان سرب و سار این عید تا عید گو سفند کشال بتو و اوم عاشقے بفرست چنان کردم و بحق یہود را بفرستادم میم تابستان بود و وقت کار کوہرا بسیارے گبداختند و دردت ہفتاد و ہفت دواز و ہزار من سرب بدین و عاگو رسید و اعتقاد آن بادشاہ و در حق این بندہ یکے بر ہزار شد ایز و تبارک و تعالی خاک عزیز اورا بشع رضا پُر نور گرداند بندہ و کر مر \*

## مقالہ سوم

### در ماہیت علم نجوم و منجم ماہر

ابو یحییٰ بن یوسفی در کتاب التعلیم فی الصنائع النجومیہ باب اول گوید کہ مرد نام منجم را سزاوار نشود تا ہر چہ علم اور اغراض تے نہ باشد۔ اول سہد سہ دوم حساب سوم ہیات چہارم احکام۔

اما سہد صناعتیت کہ از ان شناختہ می شود احوال اور صنائع خطوط و اشکال مطوح جمہات آن نسبت کلی کہ ہر مقادیر است و انچہ از مقادیر است و آن نسبت کہ مراد است بر انچہ اور اور صنائع است و اشکال و مشتعل است بر اصول آن کتاب اقلیدس شہاد کہ ثابت بن قزۃ دستہ کردہ است اورا

اما حساب صناعتیت کہ اندر و شناختہ کرد و احوال انواع اعداد و یکدیگر و تولد ایشان از یکدیگر و فروع آن چہن ضعیف و تضعیف و ضرب و قسمت و جمع و تفریق و جبر و مقابلہ و مشتعل است از کتاب ارثا طبقی و فروع آن را تکرار ابو منصور بن ہادی با صد باب بخری۔

اما علم ہیات شناختہ کرد و از و حال اجرام علوی و سفلی و اشکال و اوضاع ایشان و نسبت آنہا یکدیگر و مقادیر و البعد یکدیگر میان ایشان است و احوال حرکات ہر یک از کوکب و افلاک را و تعمیل کرات و قطبہا و دایرہا کہ بر ویاس حرکات تمام شود و مشتعل است مرا این علم را کتاب مجبلی بہترین تفسیر نام بہترین شدہ ہے تفسیر تیرہ بیت و مجبلی شفا اما فروع این علم علم زیچہ است و علم تقادیم۔

اما علم احکام از فروع علم طبیی است و خاصیت او تخمینی است و مقصود از او

استند لایست بر اشکال قیاس یکدیگر و بقیاس مروج و برج و فیضان آن حوادثیکہ  
 بحرکات ایشان قایض شود از احوال او و از عالم و ملک و بلد این و مواید و تحویل  
 و تسایر دستیارات و مسائل و مشتل است بریں و چ که بر شمر دیم قضایف ابو مشر  
 یعنی و احمد عبد المجید بنجرئی و ابو رجحان سیردنی و کوشیدار جبلی کہ مردے بود و زکی الغض  
 و رضی الخلق و زکی الخلق و از لوازم این صناعت منجم کہ احکام خواہ گفت باید کہ سیم الغیب  
 در طالع دارد و خداوند خانہ سہم الغیب سعود و در موضع محمود تا آنچه گوید از احکام بصواب  
 نزدیک آید و از شرایط منجم یکے آنست کہ عمل اصول کوشیدار دارد و کار مہتر پیوستہ مطالعہ  
 کند و ورق قانون سعودی و جامع شہابی نگردتا معلومات و مقصودات او تازہ ماند۔  
 حکایت یعقوب بن اسحق کندی یہودے بود اما فیلسوف زمانہ طریش بود و حکیم روزگار  
 خود و بخت مامول اور اقربے بود روزے پیش مامول درآمد و بر زیر یکے از امیر  
 اسلام نشست آن مرد گفت کہ تو مرد ذمی باشی چرا بر زیر ائمہ اسلام نشینی یعقوب گفت  
 از ہر اسے آنکہ آنچه تو دانی من دانم و آنچه من دانم تو نہ انی آن شخص اور با نجوم شناخت  
 و از علوم دیگر شش خبر نہاشت گفت من در پارہ کاغذ چہرے نبوسیم اگر تو بیرون  
 آری کہ چہ نوشتہ ترا مسلم دارم پس کرد بستہ از آن شخص ردائی و از یعقوب آستری  
 و ساختی کہ ہزار وینادار زیدی و بر در ایستادہ بود پس دوات خواست و کاغذ و بر پارہ  
 کاغذ نوشت چہرے و در زیر نہالی خلیطہ گذاشت و گفت کہ بیار یعقوب اسحق تختہ  
 خاک خواست و بر خاکست و ارتقا ع گرفت و طلوع درست کرد و زایچہ کشید  
 و بر روی تختہ خاک و کو اکب را تقویم کرد و بروج ثابت و شرایط خبی و ضمیر  
 بہن آورد و گفت ہر آن کاغذ چہرے نوشتہ است کہ آن چیز اول نبات بودہ است  
 و آخر حیوان شدہ است مامول دست و در زیر نہالی کرد و آن کاغذ بیرون آورد۔

نوشته بود که عصای موسی عجیب کرد و شکفت نامزد پس زدای او بستند و  
 و نمیکرد پیش ناموس و گفت و پاره را افتانت کنم این سخن در بغداد فاش گشت و از بغداد  
 به عراق و در عراقان سرایت کرد و منتشر شد فقیه از فقهای بلخ از آنجا که تعصب  
 داشتند از آن کتاب بخوبی بدست کرد و کار و سه در میان این نهاد که به بغداد رود  
 و بدان کار و بدین یعقوب احمق کندی شود و نجوم آغاز نماید و فرصت همه جوید پس  
 ناگاه در اهلک کند منزل به منزل کشید تا به گرابه فرود رفت برآمد جامه پاکیزه پوشید  
 و آن کتاب باستین نهاد و در سه بستره یعقوب کرد چون بدر رسید بسیار  
 مرکب با ساخت زرد و دید ایستاده چه از بنی ناشم و چه از معارف و دیگر مشاییر بغداد  
 سرزده اندر شرد و در حلقه پیش یعقوب رفت و شناسه بگفت و گفت من خرابم  
 که از علم نجوم بر مولانا چنینست بخوانم یعقوب گفت تو از جانب مشرق بکشتن من  
 آمدی بسم نجوم خواندن و لیکن ازاں پشیمان شوی و نجوم بخوانی و در آن علم بحال  
 رسی و در امت محمد صلی الله علیه و آله و سلم از منجمان بزرگ یکے تو باشی آنهم بزرگان  
 عجب داشتند و ابو معشر مقرر آمد و کار و از میان کتاب بیرون آورد و شکست و بدین خشت  
 و زانو خم کرد و پانزده سال تعلیم نمود تا در علم نجوم رسید به آنجا که رسید.

حکایت آورده اند سلطان محمود بن ناصر الدین مجسره و سه غزنین بر بالای شکر  
 چاروری نشسته بود به باغ هزار درخت روسته باور بجان کرد و گفت من از پس  
 چادر بکدام بیرون روم حکم کن و هر چهار دور راه گذارد داشت چون حکم کرده باشی بر  
 پاره کاغذ بنویس و در زیر بنالی من نه. ابو ریحان اسطراب خواست و از تعلق بگرفت  
 و طالع درست کرد و ساعت اندیشه کرد و بر پاره کاغذ نوشت و در زیر بنالی او گذاشت  
 محمود گفت حکم کردی بگفت آری محمود گفت تا بکنند تیش و پیل آوردند و بر دیوار سه که

بجانب مشرق بود و رے پر گھنڈہ و از آں در بیرون رفت گفت آں کاغذ بیاورید  
 آورند بر آں نوشتہ بود کہ ازیں چہا دور از پیک بیرون زدو و از سوسے دیوار  
 شرقی درے تخمین کنند و از آں در بیرون شود محمود بخواند و طیرہ گشت گفت  
 اور از میان سراسے زدو اندازید چنان کردند کہ او گفت مگر راہ کس را داسے  
 بستہ بودند ابوریحان بر آں دام آمد و دام پدید داد و آہستہ بہ زمین آمد چنانچہ پیر  
 انکار نشد محمود گفت اورا بر آید آورند گفت یا ابوریحان این را دانستہ بودی  
 گفت دانستہ بودم تقویم از غلام بستہ و تحویل بیرون کرد و در احکام آزد و نوشتہ  
 بود کہ دریس روز مرا از جاکے بلندی بر آگنند و لیکن بزمین باز آیم سلامت و تن  
 درست برخیزم اینہم نہ بر مراد محمود طیرہ تر شد و گفت کہ اورا بقلعہ باز داید پس  
 ابوریحان را در قلعہ غزنین بازداشتند و ششماہ در آں حبس بماند آورده اند کہ  
 در آں شش ماہ کسے حدیث ابوریحان نیاست با محمود گفت ملاز غلامان یک  
 غلام نامزد بود کہ اورا خدمت میکرد و جوان سچ او بیرون ہے شد و رے آمد روزے  
 ایں غلام مہر مرغزار غزنین کے گدشت فال گوئی اورا بخواند و گفت در طالع تو  
 چنان سخن گفתי ہی منیم پدیدہ تا گویم غلام درے دود و داد فال گو گفت غزنیرے  
 از آں تو دور رہے است و تاسہ روز دیگر از آں پنج خلاص گرد و خلعت پہنشد و  
 باز عزیز کم گرد و غلامک ہمیرفت تا بہ حصار و برسبیل بشارت ایں عاوضہ با خواجہ  
 بگفت ابوریحان را خندہ آمد و گفت اسے ابلہ نہانی کہ در چنیں جاکے بماناید  
 ایستاد و یرم خبر کردی گویند کہ خواجہ بزرگ حسن مہمند ہی رحمہ امہ شش ماہ ہے  
 فرصت طلبید کہ حدیث ابوریحان ہے گوید آخر و شکار گاہ سلطان را خوش طبع  
 یافت سخن گرداں گرداں ہے آورد تا بعلم نجوم آگاہ گشت بیچارہ ابوریحان چنان دو

حکم بن نیکوی کرد و بدل تشریف و خلعت بند و زنداں یافت و بجز گفت بدان سے خواجہ  
 ومن یافته ام کہ میگویند این مرد را بعالم نظیر نیست مگر بوی علی سینا و لیکن ہر دو حکمش بزرگوار  
 را حکم من بود سخن بر وفق رائے بادشاهان باید گفت تا ان ایشاں بہرہ مند باشی  
 آن روز اگر ازاں دو حکم خلاف شدے ہر ہوسے اور انسداد بفرستے تا اورا  
 بیرون آورند و اسپ و ساخت رز و جتہ ملکی و دستا و قصب و ہزار دینار و غلامی و  
 کینرکے اور ادھن پس مہاں روز کہ فال گو گفتے بود ابو رجحان را بیرون آورند و  
 ایں تشریف بدیں نسخہ بد و رسید و سلطان ازو عند خواست و گفت با ابو رجحان  
 کہ اگر خواہی از من مدام بر خور دار باشی سخن بر او من گوے نہ بر سلطنت علم خویش  
 ابو رجحان ان ازاں پس سیرت بگردانید و ایں یکے از شرائط خدمت بادشاہ است  
 در حق و باطل باید یاد بود و تقریر بر وفق مراد او باید کرد اما چون ابو رجحان بہ خانہ  
 رفت افاضل بہ بیت او آمدند حدیث فال گو با ایشاں گفت شکستہ نمودند کس  
 فرستاد و اورا بہ خوانند سخن گفت لایعلم یافتند و پوچھ چہ سنے داشت پس ابو رجحان  
 گفت طالع مولود واری گفت دارم پس طالع اورا بنگرید سیم الغنیم بر حاق و رجب  
 طالع افتادہ بود تا مہر چہ میگفت اگر چہ بر عیال ہے گفت بصواب نزدیک آمد۔

حکایت ایں بندہ را بخوہد بود کہ ولادت در بیت ہشتم صفر سالہ ہشت و خمسایہ  
 بود و ماہ با آفتاب بود و میان ایشاں سیرج بعدے بنو دین سہم السعاده و سہم الغنیم  
 بدیں علت ہر دو رجب طالع افتادہ بودند پس من نہا انچہ مرزہ کشیدہ اورا اعلم بنجوم  
 اسو ختم دوراں بارہ چنناں شد کہ سوالات مشکلی را جواب گفتے و احکام او بصواب  
 نزدیک آمدے محذرات روسے جوئے نہا وند و سوال ہمیکرند و ہر چہ گفت پیشتر باقتضا برابر  
 افتاد تا یکروز پزیرنے برآمد و گفت کہ پسرے ازاں من چار سال است بسر رفتہ و از وضع



ایسے خبر نذر ام نہ از حیات و نہ از ممات بنگر تا آنجا کہ هست از زندگانست یا از مردگان  
 منم برخاست و ارتقا ع بگرفت و در جہ طالع درست کرد و از آنجا بر کشید و کو اک  
 را ثابت کرد و سخت گفت کہ پسر تو باز آمد پیرہ زن طیرہ شد و گفت اسے فرزند آمدن  
 اور امید نذر ام ہمیں قدر بگو زندہ است یا مردہ گفت میگویم پسر ت آمد و اگر نیادہ  
 باشد باز آئی تا آنجا گویم کہ چونت پیرہ زن بختا شد پسر آمدہ بود و بار از خزان برسیگفت  
 پسر را در کنار گرفت و مقننہ برداشت و نزد او آمد و گفت راست گفتی پسر آمدہ یا بدیدہ  
 و عامے نیکو کرد و اورا بختا رسیدم و این خبر شنیدم از دوسے سوال کردم کہ کچھ گفتی و از  
 کلام خانہ این حکم کردی گفت بدینا نرسیدہ بودم چون صورت طالع تمام وراقا وہ  
 دارد و پچھ حرفت در جہ طالع نشست بدین علت و در باطن من چنان رودے نمود و این  
 پسر رسید چون گفتیم و ماہر استقصا کردہ آمد و بر من چنان محقق کہ گوی منم بار از خزان  
 فرو میگردم معلوم شد کہ اینہم ہم الغیب بر در جہ طالع ہمیکند و جز این نیست -  
 حکایت محمود اودی پسر ابو القاسم داودی عظیم المصنوعہ بود بلکہ مجنون و از احوال نجوم  
 مولود گیری وابستہ و در مقویش اشکال بود کہ است یا نہ و خدمت امیر داود ابو بکر  
 مسعود گردی بہ پنج وہ اما احکام او بیشتر قریب صواب آمدے و در دیوانگی تا در جہ بود کہ  
 خداوند من ملک الجبال امیر داود و جفتی سگ غوری فرستادہ بودے سخت بزرگ  
 و مہیب با اختیار خویش با آن دو سگ جنگ کردے و از ایشان سلامت بختے و بعد  
 آن سالما بیاضہ عطاران و ہری بدکان مفری عطا طبیب با جاعتے از اہل فضل  
 نشستہ بودیم و از ہر جنس سخن ہمہ وقت مگر بلفظ یکے از افاضل برفت کہ آن بزرگ مرد کہ  
 ابو علی سینا بودہ است اورا دیدم کہ در خشم شدہ است و ہمارا رت غضب بروے مستولی  
 و پدید آمد و گفت اسے فلان بوعلی کہ بودہ است و من خود را ہنرا بد چند بوعلی منیم کہ ہرگز

بوعلی یا گربه جنگ نکرد و من در پیش امیر دادا و دوسگ جنگ کردم و مرا آرزو بودم  
 گشت که بودیوانه است اما به دیوانگی آوردیم در شش مجلس و خصایه که سلطان بنجر  
 پشت خوزان فرود آمد و روسه بمادراندر داشت بحرب محمد امیر دادا و سلطان و پیچید  
 و نیز بائی کرد و عظیم روز سوم به کنار رود آمد و در کشتی شد و خشاا شکار ماهی کرد و او دی  
 را پیش خواند تا از جنس دیوانگان بهیگوید و او همه خند و امیر دادا و اصریح دشنام  
 داد و به سلطان اورا گفت حکم کن این ماهی که این بادگیرم چند من بود و او دی  
 گفت شست برکش سلطان بر کشید از تفلع گرفت و ساعتی بایستاد و گفت اکنون  
 در انداز سلطان بنیادخت گفت حکم کن که این را بر کشتی و پنج من بود میداد گفت  
 که اسے ناجوانم و در این مرد و باقی نمینی از کجا باشد و او دی گفت خاموش تو چه دانی  
 میر و خاموش شد رسید که اگر استقصائی کند دشنام و بدشت کران شد و آمد  
 آنکه صید در افتاده پدید آمد سلطان شست بر کشید باقی سخت بزرگ افتاده بود  
 چنانچه بر کشید نمین بود و به تعجب کردند و گفتند سلطان گفت و او دی چه  
 خواهی خدمت کرد و گفت اسے بادشاه روی زمین جوشنے و سپرے و نیز میخواستیم  
 ما با باوردی جنگ کنم و این باوردی سرنگ در امیر دادا بود و او دی را با او تب  
 بود و بب لقب که اورا بنام شجاع الملک می نوشتند و او دی را شجاع الملک و  
 او دی مضایقه میکرد که اورا شجاع می نویسند و آنرا امیر به انست بود و پیوسته  
 او دی را با او در انداخته و آن مرد مسلمان در دست او در مانده بود و فی الجمله در  
 دیوانگی محمود و او دی هیچ شک نبود و این فضل بران آورد و ما و شاهرا معلوم باشد  
 که جنون از شرایط آن بابت -  
 حکما به حکیم موصلی از طبقات متبحران نشا پور بود و خدمت خواجہ بزرگ نظام الملک

طوسی را کہ روی و درمعات خواجہ با او مشورت کردے و بر اے و تدبیر از دو خواستے  
موصلی را چون سال سر آمد و فتورے قومی در او پیدا آمد و استر خا بد ن ظاہر گشت  
و عجز از سفر نامے و از نتوانست کردن از خواجہ استغاث نمود تا بنیشا پور و روضہ شیند  
و بقیم تحویل سال بسال بنزدستد و خواجہ نظام الملک ہم در دامن عمر و بقای نیکانی  
بود گفت کہ سیر عمر من بر اندازد بیک کہ سنا اخلال طبیعت من کے خواہد بود و آن قضا  
لابد و حکم ناگزیر کہ کم تا بیخ نزول خواہد کرد حکیم موصلی گفت پس از وفات من بشماہ  
خواجہ اسباب ترفیہ او بفرمود و موصلی بنیشا پور شد و مرقد بنیشت و ہر سال تحویل و  
تقدیم میفرستاد اما ہر کہ از بنیشا پور بخواجہ رسیدے سخت آل پریدے کہ موصلی  
چونست و تا خبر سلامتی او یافتے خوشدل و خوش طبع ہے بودے تا در ششہم  
شائین و در بعایہ آئینہ از بنیشا پور در رسید خواجہ از موصلی پرسید اگلے خدمت کرد  
و گفت صدر اسلام و ارث احمد باد موصلی کالبد تہی کہ و گفت کے گفت نیم ماہ  
بہج الاول عمر بعد اسلام داد خواجہ عظیم رنجور شد و بیدار گشت و بکار خود بازگشت  
و بیدار گشت و اوقات را بجل نمود و اذرا را ترقیع کرد و وصیت نامہ بنیشت و  
بنہ گائے را کہ دل فارغے حاصل کردہ بودند آذ او کرد و قرعے کہ داشت بگزارد  
و آنجا کہ دست برید خوشنود گردانید و خصما را بجلی خواست و کار را منتظر بنیشت تا  
ماہ رمضان اند آمد و بعد از بدست آن جماعت شہید شد اما را اللہ براند چون طالع  
مولود در رصد و کد خدا و میلانج درست بود و منجم حافق و فاضل بود ہر آئینہ این  
حکم درست آمد۔

حکایت در شہرست و جمعیہ بشر بلخ در کوے بردہ فروشان در سلسلے امیر  
ابوسعید خواجہ امام عمر خیام و خواجہ مظفر اسفرازی نزول کردہ بودند و من بدان خدمت

پیرستہ بیان مجلس عشرت از حجتہ الحق عشر شہود کہ گفت گورو دین موصیے باشد  
کہ ہر سال بر من دو بار درختان گل افشاں کنند مرا اس غن محال نظر آد و دانستم کہ چرا دلی  
سخن گزلف نیکوید چون در شہ ۷۰۰ شیش و غنایہ بنیشا پور رسیدم و چند سال بود کہ آن بزرگ  
روسے ہ نقاب ترازب کشیدہ بود و عالم سفلی ازاں متم ماندہ اورا بر من حق اوستادی بود  
آدینہ بزیرات اوستم دیکے را با خود ہر دم تا خاک اورا بر من نماید مرا بگوستان چہو  
بیردن آوہ و بروست چہ گشتم در پایش دیوار باشی گوداوست و درختان امر و درختان  
ازیں بلخ سر پیروں کردہ و چندان برگ شکوفہ بر خاک اور بختہ بود کہ خاکش در زمینہ گل  
پنہاں شدہ بود مرا آن حکایت یاد آمد کہ اند شہر بلخ ازوشیندہ بودم کہ یہ بر من افتاد  
کہ در سینہ عالم و اقطار ربع سکون اورا ہیج جاے نظیرے نمیدیدم ایز و تبارک  
تعالی براورست کنانہ و کرہ۔

**حکایت** در زمستان شدہ ثمان و خمس یاہ بشہر و سلطان کس فرستاد و نبرد  
خواجہ بزرگ صدر الدین محمد بن الملکفر کہ خواجہ امام عمر ابو سے اختیاری کند تا بشکار  
رویم و اندر آن چند روزہ برفت و باران رہنا شد و خواجہ امام در صحبت خواجہ بود و در اسرے  
او فرو آمد سے خواجہ کس فرستاد و اورا بخواند و اجرا او سے بگفت خواجہ برفت  
و دور در آن نظر کرد و خستید نیکو نمود و خود برفت با خستیار سلطان را برساند  
چون سلطان بر نشست و یک بانگ زمین برفت ابر در کشیدہ و بار برخواستہ برفت  
و مہ در افتاد ہر خندہ نا کرد و سلطان خواست کہ باز کرد و خواجہ امام گفت کہ دل فاسخ  
دار کہ ہمیں ساعت ابر باز کرد و در اس پیچہ و زایع غم نہا شد سلطان را اند و ابر باز شد  
و در افق روز ہیج نم ہو کے ابر نہیدہ احکام بخرمی اگر چہ صفتی معروف است احتیاد را  
نشاید و باید بخم ہر چہ حکم کند بر قضا و الکنہ۔

حکایت بر بادشاہ واجب است کہ ہر چار و نہیم و صد تنگنار سے کہ دار و بینا زباید اگر شرع  
را معتقد بود و بسنن و فرائض اہل قیام نماید اور اقرب و عزیز نگرداند و اعتقاد کند اگر  
بر ظلمات ایں بود اور ابھو گرداند و حواسی محفل خویش را از سایہ او محفوظ دارد و ہر کہ  
دین و شرع مصطفیٰ اعتقاد ندارد اور ایچ کس اعتقاد نبود و شوم باشد بر خویش و بچہ و دم  
در او ایل ملک سلطان غیاث الدینا و الدین محمد بن ملک شاہ امیر المومنین اندر ہے  
بر اند ملک عرب صدقہ مصیان آورد و گرون از بقع اطاعت بکشید و با پنجا ہزار سوار  
عرب از حد روسے بچند آورد و بود و امیر المومنین المستظرف با صد نامہ بر آمدہ دیک  
بر پیک روانہ کردہ بود و اصغیان و سلطان راستے خواندند و سلطان از بخان اختیار  
سبے خواست و منجمان اختیار سے کہ صاحب طالع سلطان را شاید بنود و رج بگویند  
کہ اختیار سے نیے یام گفت بچہ نہد و تشہد کرد و دولت زنگی نمود و منجمان بگفتند بچہ  
مرد سے بود کہ بدر گند و کان داشتے و فال گیری کردے و از ہر نوع مرد و زن برابر  
شدندے و تقویٰ دوستے بنوشتے علم او غوری نہ شد: باستانی غلامے خود را  
پیش سلطان انداخت گفت من اختیار سے بچہم ہاں ہست یا رب و اگر مظفر نگردی  
مرا گردن بزن سلطان خوش دل شد و بہ اختیار او بر نشست و ویسے نزار شد و پوری  
اور او دو ہفت با صد قہ مصاف کرد و لشکر را بشکست و ہمدار گرفت و بکشت  
چون مظفر باصفہان آمد فال گویا بنواخت و تشریف گران فرمود و مقرب گردانید  
منجمان را بچاندہ گفت کہ شما اختیار کردہ ایں غویبھی اختیار سے کردہ و نرم و خندا  
راست آورد ہما شمار صد قہ رشوت فرستادہ بود کہ اختیار نیکہ بدیدہ بہ ہنجا  
اقتادند و بنا لیدند و گفتند ہاں منجمان را حنی بنودند اگر خوانند بولسند بفرستند  
بخراسان تا خواجہ امام عمر خیام چہ گوید سلطان داشت کہ بیچارگان بدینی گویند یکے از

نہ اسے خود بخواند و گفت عجبی را بخاند خود برو و با او شراب میجو و لطافت ہے کن  
 و رعایت متی ہمیں پس کہ این اختیار کہ تو کردی خوب بنو و منجان از عیب ما بھی کنند  
 سر این ملائکے پس اس ندیم چنان کہ دوستی از و پرید قال گو گفت کہ دستم از  
 دو بیرون نیت یا اس شکر شکستہ گردیا این اگر اس شکر شکستہ گرد و تشریف یابم  
 و اگر اس شکستہ گرد و او کی من پر و از و دیگر روز ندیم بادشاہ را این سخن گفت سلطان  
 بفرمود تا کاہن غریبی را اخراج کردند کہ کسی کہ اورا در حق مسلمانان چنین اعتقاد و بودم  
 است پس منجان خود بخواند و برایشان اعتقاد کرو و گفت من این کاہن را دستم کہ  
 برگز نماز کند و ہر کہ شرع ما را نشاید ما را ہم نشاید۔

حکایت در عہد سید و اربین و نسایہ میان سلطان سید بخرمن ملک شاہ و  
 خداوند سلطان علاء الدین و الدینا مصافق آبادہ و لشکر عزت شکستہ شد و خداوند  
 سلطان مشرق گرفتار شد و خداوند زادہ ملک عادل شمس الدولہ و الدین محمود بن  
 مسعود گرفتار شد بدست امیر سپہ سالار و بر پناہ ہزار و ہزار قرار گرفت کہ کسی انداو  
 بحضرت در میان رود و تجاہت این مال کند چون این مال خستہ شود اس خداوند  
 را طلاق دہد و از جانب سلطان عالم خود مطلق بود بوقت حرکت کردن از ہرات  
 تشریف کرد و بود من بندہ در این حال بخدمت رسیدم روزی در رعایت و لنگلی بہ  
 بحدہ اشارت ہمیکہ کہ آخر این کشایش کے خواہ بود و این عمل کے خواہ رہید من آرزو را  
 بایں اختیار از تقاضای گرفتہ و طلع پر کشیدم و مجبور بچاسے آوردم سوم روز اس سوال  
 دلیل کشایش بود و دیگر روز پیادہم و گفتیم کہ خدا نماز پیشین کس رسد آن بادشاہ ہوادہ  
 ہمیشہ در اس اندیشہ بود و دیگر روز بخدمت شش فتم گفت کہ امروز و عدہ است گفتیم آست  
 نماز پیشین بخدمت ایستادم چون با ہم نماز بر آمد از سر حضرت گفت کہ نماز پیشین رسید

و خبر رسید آل بادشا هزاره در این سخن بود که قاصد رسید و این بشارت آورد که  
 حمل را آوردند پنجاه هزار دینار و گوشت و چیزهای دیگر و عزالدین محمود که خداوند  
 زاوه حاتم الدوله و الدین صاحب مجلس خداوند شمس المله و الدین خلعت سلطان  
 پوشید و بنزدترین حاکم مقرر خیزش رسید کار هر روز زیادت در زیادت بود  
 و در این بود که بنده را بنواخت و گفت نظامی یاد داری که در هرات چنان حکم  
 کردی در است آمد خواستم که دمان تو پر ز کرم آبخازند هشتم ایجادم زرخ است  
 و دمان من پر ز کرد و ما تم را انجایش نشانه گفت استین باز و باز و هشتم استین  
 مرا پر ز کرد و ایزد تبارک و تعالی هر روز این دولت را زیادت و در این دو خداوند  
 زاوه را بنده او زده معظم از زانی دار و بینه و جوده و کرمه - آمین یارب العالمین \*

## مقاله چهارم

### در باب علم طب و مراتب طب

طب علم است که بدان صناعت صحت و در بدن انسان نگاهد و چون زایل شود  
 باز آرد و بسیار ایند و او را بدین نام می مود و پکی و و تازی و کشادگی -

فصل طبیب باید که رفیق الخلق حلیم النفس جید الخدم باشد که هر نفس را شاید و آزار  
 صاحب اخوی و صحت انتقالی بود از معلوم به مجبوری و هر طبیب که شرف انسان نشناسد  
 رفیق الخلق نباشد تا انطق نراند حلیم النفس شود و تا موید نبود بتائید الهی جید الخدم  
 نبود و هر معرفت علمت نرسد زیرا که دلیل از نبض باید گرفت و نبض را حرکت انبساط  
 و انقباض است و سکوینیکه میان این دو حرکت بفتد و اندر میان اطبایا خلافت است

گروه گفته اند که حرکت انقباض بحر نشاید اندر یافتن اما افضل المتأخرین جید المخلوق  
ابوعلی بن عبد الله سینا در کتاب طب بنویسید که حرکت انقباض را نیز در می توان یافت  
اندر پنبه گوشت و آنکه نبض و جنب است و هر یک از آن منوع گردد و مبه نوع که  
طریقی او را اعتدال است و تأیید الهی باستقوا اب او را بنویسید و فکر که مصیب نتواند بود  
و نفس را بچنین و او را از او بچنین نهمه هشت تن هر لوی بهر حال دلیلی گرفتن نه کار است  
خروا پس دلائل بتایید الهی و هدایت شاهسی معقر آید و این معنی آنست که آنرا بعبارت  
حدس یا در کیم و تا طبیب منطقی نداند و نوع و جنب شناسد میان فصل و خاصه فرق تواند  
کرد و علت شناسد و چون علت شناسد در علل ج مصیب نبود اما اینجا مثل بنیم تا  
معاودم گردد که چنین است که همگی کیم جنس آمد تب ز کام و صداع و سرسام و مصیب و  
یرقان و نوبه هر یک بفضلی از یکدیگر جدا شوند و این هر یک با جنب شوند شناخت  
جنس آمد همی و تب و شطراغ تب و ربع را و انواع هر یک بفضلی ذاتی از یکدیگر جدا  
شوند چنانکه همی تب جدا شود از دیگر تب تا بدانکه در از ترین مدت آن یک شبانه روز  
باشد و در آنکه سردی و کمالی در و نباشد و تب مطبقه جدا شود از دیگر تب تا  
بدانکه چون بگیرد تا چند روز باز نشود و تب جدا گردد از دیگر تب تا بدانکه یک روز بیاورد  
یک روز نیاید و تب شطراغ تب جدا گردد از دیگر تب تا بدانکه یک روز گرم تر آید و  
درنگش کمتر باشد و دیگر فضا هسته تر آید و درنگش در آن بود و باز تب رطوبه جدا گردد از  
دیگر تب تا بدانکه دو روز نیاید و روز سوم بیاید و این هر یک با جنب شوند و ایشان را  
باز انواع پیدا آید چون منطقی و اندو حادقی باشد پس دانند که کدام تب است و ماده  
آن چیست مرکب است یا مفروز و به معاجز مشغول گردند اگر فضا شناختن علت فراوانند  
بجمله باز گردد و او را بدو خواهد که بازگشت بدو است \*



حکایت در سده اشعی عشر و خمس مایه در باز از عظامان نشا پور بر دکان ضخم طبیب اند  
 خواجہ امام ابو بکر دقاق شنیدم کہ گفت یکے را از اہل نشا پور قویچ پید آمد مرا بخاند و ہم  
 وہ بہ معالجت مشغول شدم آنچہ در آن باب فرزند از مجہود بجائے آوردم شفا روی نہاد  
 سر روز برآمد نماز شام باز گشتم بآں تصور کہ بمیاز نیم شب را در گذرد بیام بر شدم و روئے  
 بدان سو آوردم آواز سے نشنودم کہ برگزشتن او دلیل بود فاختہ بر خواندم و با نطفہ میہم  
 گفتم آئی ویدی خود فرمودی در کتاب محکم و کلام مہرم و نزل من القدران  
 و هو شفا و رحمۃ اللہ منین و تحسیر بخور دم کہ جوئے بود منم پس وضو ساختم و  
 بمصلی شدم و نماز سنت بگذارد و ہم یکے در سراسر بزد نگاہ کردم از کسان او بود و گفت  
 کہ ایں ساعت بمیاز راحت یافت دانستم کہ بمیاز راحت یافت بکرت فاختہ الکتاب  
 و ایں شربت از دار و خانہ ربانی رفتہ بہ تجربت افتاد و بسبب یار جا این شربت در او دم  
 و ہمہ موافق آمد و شفا حاصل گشت پس طبیب باید کہ اعتقاد تکیہ و شستہ باشد و امر و  
 نواہی شرع را معظّم و لدو در علم طب باید کہ فصول بقراط و مسایل حسین الحق و سر شد  
 محمد ذکر یاسے رازی و شرح نیلی کہ ایں مجلد است کہ یاد کرده آمد مطالعہ ہمی کند بعد از آنکہ بر  
 اوستا و شفق خواندہ شود از کتب وسط ذخیرہ ثابتہ با منصوری محمد ذکر یاد یابہ ابابکر  
 آخرین یا کفایہ احمد فرخ یا اغراض سید اممیل جرجانی یا مقتضای استناء مشفق خواندہ  
 پس از کتب بساط یکے بدست آمد چون سستہ عشر جالینوس یا خاوی محمد ذکر یا کامل  
 الصناعتہ یا صند باب ابو سہل میچی یا قانون ابو علی یا ذخیرہ نواز بن شاہ بدست آورد و  
 بہنگام فراغت مطالعہ کند و اگر خواہد کہ مستغنی باشد کفایت بہ قانون کند سیدہ کوہن و  
 پیشتر است تعلیم ہم میفراید کل الصيد فی جوف الفرائیست ہر شکار را در شکم  
 گوشت است اینہم قانون گفتہ است تا بسیار بہ از و زاید و ہر کہ از جلد اول قانون معلوم

گشت از اصول علم طب و کلیات پنج پوشیده نخواهد زیرا اگر بقراط و جالینوس زنده  
 شوند روا بود که و پیش این کتاب بجهه کنند و عجب شنیدم که در این کتاب یکم بر علی  
 اعتراض کرده است و آن معتضات کتابی کرده و آنرا اصلاح قانون نام نهاده  
 و گوئی که من هر دو را میگویم و مصنف اول چه معتبر تر منته بوده و مصنف دوم کتاب  
 تصنیف نه کرده چهار هزار سال بود که حکما و اوایل جهانها کنند و روانها گداختند تا  
 عالم حکمت به چرخ زده آورند فتولدت تاجه لدین صلیکم فیلوف اعظم ارسطاطیس بنیقره القسطاک  
 حکمت صوفیه که در و به کمال تیس چو قاریب و شک ان بخار متع و متفق با کشت  
 پس از درین هزار و پانصد سال پنج فیلوف بکنه سخن او رسید و بر جاده سیاق  
 او نگذشته الا افضل المتأخرین حکیم الشرق والغرب حجة الاسلام ابو علی بن  
 عبدالسد سینا هر که دید و بزرگ اعتراض کند خود را از زمره اهل خرد بزرگ آورده  
 باشد و در سلک مجانبین تربیت یافته باشد در جمیع اهل علت جلوه کرده اینو ببارک  
 و تعالی باره ازین بغوات و شہوات نگذارد پس اگر از مجلد اول قانون شسته باشد  
 و سن باریعین رسیده اعتماد بود و اگر بایں درجه آمده باشد که ازین کتاب صفار که استادان  
 موجب تصنیف کرده اند یکم پیوسته با خود وارد چون تحفه الملوک ذکر یا دیاتارک  
 نماید التواضع الخطائی التذییر الی که ابو علی مصنف است یا حتی الیعلیانی و یا دیاتارک  
 سینا سخیل جرمائی زیرا که به حافظه اعتمادی نیست که در آخر و باغ است که در عمل  
 این کتب آنرا معین باشد پس هر پادشاه که طبیب اختیار کند این شراطیکه مقرر شده  
 باید که در او وجود غیر آنکه پس آسان کار نیست جهان و عمر خویش بدست هر جا بل  
 و اولن و تدریس جهان خود در گذارد هر فاضل متاولن -

حکایت بنخیشوع از جمله نصایحی که بنده بود و طیبیه حاذق او شقیق صادق و مرتب

بمختصات ماموں خلیفہ انبی ہاشم از اقبالے ماموں یکے را اسمائے اقا و ماموں را با او  
 ولست نگلی تمام ہر بخت شروع را بفرستاد تا بمباحث ادا قدم نماید و مکر خدمت بر بیان  
 بر بست از جہت ماموں و بانواع معاجلت کہ در پیج سودند اشت کار از دست بشد و از  
 ماموں نخل سے بود ماموں با بخت شروع گفت کہ نخل میباش کہ تو محمود خویش من عمل آوری  
 و لے خدا سے تعالیٰ منخواہ بقضار ضاؤہ کہ ما و دم بخت شروع گفت یک معاجلت باقی  
 است باقیال امیر المؤمنین کہ ہم و مخاطره است اما باشد کہ خدا ایتعالیٰ بہت کرد و ہمید ہر  
 روز پنجہ شصت بار بر سے نشست پس سہل ساخت بہ ہمیار و او از دزد کہ سہل خود زیارت  
 گشت و دیگر روز بایستاد و اطباء از او پرسیدند کہ چہ مخاطره بود کہ تو یہ روز کردی جواب  
 گفت کہ ماہہ این اسہال از دماغ بود تا از دماغ فرو و نیامد سے منقطع شد سے ہی تیمم  
 کہ اگر سہل ہم شاید کہ قوت با سہال و فاکندہ آخر چون دل برگزستم ثم سہل امید بود و  
 در نہ اولن پیج امید نہ و دم و خدا ایتعالیٰ شفا کر است فرمود۔

حکایت شیخ رئیس ابو علی سینا حکایت میکند در کتاب مہار و معاد و از فضل  
 امکان وجود مادہ بمن رسید کہ شہود حاضر شد طبیب بجلے یکے از آل سامان و قبول آورد  
 و در آنجا بدرجہ رسید کہ در حرم شد سے و نبض محرات و عذرات بگرفتے روز سے بالک در  
 حرم نشہ بود بجلے کہ ممکن بود پیچ زینہ آنجا توانے گفت تن ملک خور دنی خواست  
 کینہ کان خور دنی آوردند کینہ کے خواہاں لا بود خوان بزمین ہناد و تو شہد است کہ است  
 کہ روز شہد است چنان بماند بختہ ریح غلطے کہ در معاصل او حادث آمد ملک سے طبیب  
 کہ و گفت جلسے معاجلت کرن بہر وجہ کہ باشد اینجا تہیر طبیعی از وجہ بنود کہ سودے  
 نہشت و بجلے بنود سے بتدبیر نفسانی آورد و گفت تا مقنعہ از سرا و باز گرفتہ ناگاہ  
 کہ گشتہ کر دین فرمود تا شلوار از او کشید نہ نہر بر آورد و بہت بایستاد ملک فرمود کہ انچہ حرکت

بروگفت در آن حالت رتکے غلیظہ در مفاصل او حادث شد گفتیم تا برہنہ کردند کہ شرم آورد و حرکت کند کہ اور آنخالت مستنکر آید جمیع سرور و سہ او برہنہ بود تغییر میدادست از آن بدہشتم گفتیم تا شاور از دور کشیدند شرم کرد و حرارتی در باطن او حادث شد چنانچہ آن ریح را تحلیل برد پس است بایستاد و مستقیم شد خلیلیم باز گشت اگر طیب ماہر بودے از آن مباحث عاجز آمدے و چون عاجز ماندے از چشم بادشاہ بفاوے پس معرفت طبعی و تصور موجودات طبعی ازین بابت -

حکایت ہم از آل سامان امیر منصور بن فرح بن نصر را عارضہ افتاد کہ زمر گشت و بر جای ماند اطباء از مباحث عاجز شدند امیر منصور کس فرستاد و محمد ذکر یاسہ رازی را بخواند از برای این مباحث محمد ذکر یاسہ تا آمد تا اموی چون سحرین بدیگفت من در کشتی نمے نشینم و لا تلقوا باید کہ الی التملکہ ملاے تعالی میفرماید کہ خویشتر را بدست خود بہلاکت بیندازید و نیز بہا از حکمت و در باشد و چنین ہلکہ نشستن تا فرستادہ امیر بخارا شد و باز آمد منصوری تصنیف کردہ بود و معروفی رسیدہ با جینت و پیغام آورد و مزوج با مید تا پس منصوری بدست او فرستاد و گفت من این کتابم و مقصود تو ازین کتاب حاصلست و بمن جلبت نیست چون کتاب با میر رسید بخورشہ پس ہزار دینار بفرستاد با سپ خاصہ طود و گفت یا نہیم رفیق کنیا اگر سودنداد دست و پاسے او بہ بندید و در کشتی نشانید و بگذازید چنانچہ امیر گفتے بود از محمد ذکر یاسہ بیار خویش کرد و ندانچ فایدہ نہ کرد پس دست و پایش را بستند و در کشتی نشانیدند چون از آن آب گذشتند باز نش نمودند جینت با ساخت پیش او بکشیدند خوش طبع تر نشست و رویے بہ بخدا آورد و سوال کردند از و سکہ کہ اترسیدہ بودیم کہ ترا از آب بگذرانیم با مخصوصت کئی نمکوی و ترا تشنگد ندیدیم گفت سزنا ہم کہ

در سال چندین ہزار کس از جیوں بگزند و غرق نشوند من نیز غرق نشوم و لمے ممکن است کہ  
 غرق شدہ سے تا دامن قیامت ہے گفتند کہ ابلہ مرد سے ہو محمد ذکر کیا کہ باختیار خویش  
 در کشتی نشست و غرق شد چون مرا بستند و در کشتی انداختند از جملہ معذوران با شتم  
 اگر غرق میشدم نہ از جملہ ملو مان چون بہ بخارا رسید امیر را بہید بنا سے معاہدت مناد بن  
 محمود کو بیچ رات سے پدید نیامد روز سے پیش امیر درآمد و گفت فردا معاہدت دیگر خواہم  
 کرو اما دیرین معاہدت فلان اسپ و فلان اشتر را باید خرج کر دو کہ آن دو مرکب معروف  
 بودند چنانکہ در شبے پہل فرنگ برقتند پس دیگر روز امیر را بگراہ مولیان بر دیرین  
 از سراسر آل اسپ و اشتر را ساخته و تنگ کشید و بر کاہداری غلام خویش سپرد از ختم  
 و ختم بگراہ بیچ کس را فرو نگذاشت پس ملک را بمیان گراہہ فرد نبشاند و آب فاتر  
 برو سے ہمیر غنٹ شربتے چاشنی کر دو بد و داد تا بخورد و چنداں بداشت کہ اخلاط  
 را اور معاصل نفیجے پدید آمد پس خود برنت و جامہ در پوشید و کار دے بدست گرفتہ  
 بیامد و با سیتا و سقلے چند گفت کہ فرمودی تا مرا بہ بستند و در کشتی انداختند و در  
 خون من شدی اگر بکافات جانت تلف نکند پس محمد ذکر کیا شتم امیر بغایت در  
 خشم شد و از جہاں خود در رفت یکے از ختم و یکے از بیم کار و وترس جان برخاست بگراہ  
 چون امیر را بر پاسے دید برگشت و از حمام بیرون آمد خود با غلام ہر دو بر اسپ و استر  
 سشدند و روسے باموی نہادند نماز دیگر از آب بگذاشتند تا مردہ بیچ جاسے نہ ایستاد  
 چون بہ مرد فرو آمد نامہ بچہ دست امیر نوشت کہ زندگانی بادشاہ و رحمت بدن و نفاذ  
 امر زیادہ و برقرار خادم علاج آقا کرد و آنچه ممکن بود بجائے آورد حرارت غریزی اضعف  
 تمام بود بر علاج بطبعی زیادہ کشید و درازے انجامید از آن دست بداشتہ و  
 بلعاج نفسانی بہ گراہہ بروم و شربت ہر دوام و بگذاشتہ چند اکملہ اخلاط را نفیجے پدید آمد

پس بادشاه برانجشم آورد و تمام آنکه حرارت غریزی زیاد حاصل شد آن اخلاط نفعی یافت  
تحلیل رفت بعد این صلاح نیست که میان من و بادشاه جمعیت باشد اما بعد از آن چون امیر  
برای پیوستن خواست و محمد زکریا بیرون رفت این ششست در حال او را نشسته پدید آمد چون  
به پوشش آمد از حمام بیرون آمد خدمت گاران را آواز داد و گفت طبیب بکار رفت  
گفتند که از گریه بیرون آمد پای بر اسپ گردانید و عکاشش بر استر پای در آورد و نشست  
امیر دانست که مقصود چه بوده است پس پای خوبش از گریه بیرون آمد و در شهر  
افق و خدم و حشم و رعیت شادی با کردند و صدقه دادند و قربانی نمودند جشنها برپا کردند  
طبیب را چون آنکه بختند نیافتند روز هفتم غلام محمد زکریا در رسید آن سب را سوار  
و آن استراحت چینیست کرده و نامه عوضه کرده امیر بر خواند و تعجب کرد و او را معذرت فرمود  
اسب و تشریف و ساخت و جبه و سلاح و دستار و غلام و کتیرک و او را بفرستاد  
بفرمود تا بری از املاک مامون هر سال دو هزار دینار و دو سیت خردار غلام بنام  
در آوردند و این تشریفات را بدست امینی با و فرستاد و عدد را تقدیم فرمود و امیر صحت  
کلی یافت و محمد زکریا بمقصود رسید.

حکایت مامون خوارزم شاه وزیر بے داشت فاضل نام او ابو الحسن احمد بن محمد بود  
حکیم و فاضل و درست بود بے باین حجت چندین حکیم فاضل بر درگاه او جمع آمد چون  
ابو علی سینا و ابو سهل نسیمی و ابو الحسن نهمار و ابو نصر و ابو یحیی اما ابو نصر و عراق برادر  
زاده خوارزم شاه بود در علم یاضی و النواع آن ثانی بطیلسوس حکیم بود ابو علی و ابو سهل  
سیحی فلفط اسطو و اسطاطالیس بودند در علم حکمت که شامل ست همه علوم را و از این  
خوارزم شاه طلب ثالث بقراط و جالینوس بود این طائفه در آن خدمت از دنیا بے نیاز بودند  
و با یکدیگر میانه و در مجاورت و عیش و در محاکمت داشتند و در کار چنانچه عادت داشتند

نہ پسندیدہ دروائد داشت این عیش را برایشان منقض گردانید پس از نزدیک یمین  
 الدولہ سلطان محمود معروفی رسید بانامہ و مضمون نامہ آنکہ ششیدم در مجلس  
 خوارزم شاہ چند نفرند از اہل فضل کہ عدیم النظر ستند چون فلان و فلان باید کہ ایشانرا  
 در مجلس فرستے تا ایشان شرافت مجلس ہما حاصل کنند و ما بمعلوم ایشان نظر باشیم  
 و آن منت از خوارزم شاہ دارم و رسول خواجہ حسین علی میکائیل بود کہ یکی از افاضل  
 عصر و عجب و دہر بود از رجال زمانہ و کار سلطان یمین الدولہ در اوج دولت و مملکت  
 روسے در ترقی داشت و سلاطین بد و زکار اورا مراعات میکردند و خدمت سے نموند  
 و شب و روز باندیشہ سے گفتند خوارزم شاہ حسین علی میکائیل را بجای نیکو داشت  
 و اسباب اقامت شکر و نمود و پیش از آنکہ اورا بارہد حکما را بخواند نامہ شاہ را  
 برایشان عرضہ کرد و گفت سلطان تو بیت و لشکر بسیار دارد از خراسان و  
 ہندوستان و ماہم آوردہ است و در عراق طمع بستہ من نتوانم کہ مثال اورا  
 انتثال نمایم و فرمان اورا امتقا ذکر دم شمار اورین کار چہ گوید گفتند کہ خدمت ترا  
 ترک نہ نتوانم کہ دوسے ہیچ چہ ہوے او زوم اما ابو نصر و ابو الحسن و ابو یحییان غیبت  
 نمودند کہ اخبار صلوات و بیات سلطان سے شنیدند پس خوارزم شاہ گفت  
 شمار پیش خوانم و شمار عیش گیرید پس اسباب ابو علی و ابو ہسل را ساخت و  
 ترتیب نمود و وسیلے ہر امراہ ایشان کرد از نامہ سیابان روسے بہا شد از ان نہادند دیگر  
 روز حسین علی میکائیل را بارہاد و نیکو میا پیوست گفت نامہ خواندم و بر مضمون نامہ  
 و فرمان شاہ اطلاع پیدا کردید ابو علی و ابو ہسل رفتند لیکن ابو نصر و ابو یحییان و ابو الحسن را  
 ہیچ نہ میکنم کہ بحضور پر نور شرف شوند و باندک و قتی برگ ایشان با شرف و با خواجہ  
 حسین میکائیل نفرستاد و بیچ خدمت سلطان یمین الدولہ آمدند و بہ مجلس بار شاہ

پیرستند سلطان را مقصود بوعلی بود ابو نصر نقاشش را فرمود تا آنکه صورت او را کاغذ  
نقاش کرد و دیگر نقاشان را فرمود تا چهل صورت بر مثال آن کشیدند و آنها را با خط  
فرستاد و آنرا از باب مشاییر حواله کرد که مرادیت باین صورت و او را بوعلی گویند او را  
طلب کنید و نزد من فرستید اما چون ابوعلی و ابوسل از خوارزم رفتند چنان کردند که  
تا بامداد پانزده روز نگرفتند برونند با دوازده سوار چار سوار فرود آمدند ابوعلی تقویم بر  
گرفت و بنگریت تا بچهار طبع بیرون آمده اند گفت که راه را گم کنیم و سختی به بینیم بوسل  
گفت رضینا تقبض الله من خود همید انم که این بفرمان بسلامت و بربرم که تسیر در به  
طالع من و این دور و بر صیوق میرسد و آن قاطع است و مرا امید سے نمانده است  
پس بر سه و ابر سه برآمد ابوعلی حکایت کند که روز چهارم که برخواست و هجران  
تا یک شد ایشان را راه گم کردند با دوازده سوار چار سوار چار سوار چار سوار چار سوار  
و از گمای بیابان خوارزم ابوسل سحری بعالم بقا انتقال کرد ابوعلی با بزار شدت و  
مشقت بایور رسید و از اینجا بطوس رفت و پیشاپور افتاد و از اینجا حلقه را دید که  
ابوعلی را سه طلبند گوشه فرود آمد روزی چند بود و از آنجا روست بکرگان آورد  
قابوس که با و شاه بکرگان بود و در سه بزرگ و فاضل و حکیم دوست بود ابوعلی نهست  
که او را در آنجا آفتی زد چون به بکرگان رسید بکاروان سرانته فرود آمد و روزی در میانگی  
او شخص همیشه معاشرت کرد و بهتر شد آورده اند که ابوعلی در بکرگان بزیست و خوش قومی  
شد و روزی در بکرگان خوش از خود روزی در بکرگان بچنین گذشت تا یک از او بکس قابوس  
بیار شد و او بیا معاشرت او چنان مستند و بهد کرد و علت به شفا نه پیرست قابوس را  
بر آن بستگی زیاده بود و سیکه از خدام قابوس خدمت کرد و گفت در فلان نیم حوائی  
آمده است طیب مبارک است و چند کس به شفا یافتند قابوس فرمود او را



طلب نہایت دیر ہمار برید ابوعلی نے طلب نمودہ بردہ جو اسے دید خوب رو و متناسب اعضا  
نشست و نبض او گرفت و تفسیر بخوست بدیدہ گفت مروے میخوام کہ خانہ و محلات شہر  
را بداند یکے را آورد ابوعلی دست بر نبض نهاد و گفت تا نام کو بیا و محل باے آن شہر را  
انکس اغاز نمود تا آنکہ رسید بآں محلہ کہ چون بگفت نبض ہمار حرکت غریب کرد پس ابوعلی  
گفت اکنون کہ کسی سے باید کہ دین محلہ کو چہ مارا تمام بداند بیا بردہ کہے را گفت بگوئے  
سیگفت تا رسید بکوچہ کہ چون بگفت نبض ہمار حرکت نمود ابوعلی گفت اکنون کہ میخوام  
کہ خانہ باہمے داند بیا بردہ کہے را بگفت خانہ مارا رسید بخانہ کہ چون نام آن خانہ  
برہو ہاں حرکت غریب آمد انکاہ ابوعلی گفت کہ تمام شد پس روئے بہ سمتان قابوس  
کرد فرمود ایں سپرد فلان محلہ و فلان کوئے و فلان سراے بفلان دختر عاشق است  
و داروئے ایں بیمار روئے اں دختر است بیمار گوشے داودی شہینہ از شرم روئے  
در زیر جامہ کہ وہ ہو چون استطلاع کردہ ہماں طور بود کہ ابوعلی فرمود ہو پس انیخال  
نزد قابوس رفیع کردہ اورا عجب آمد گفت اورا نزد من آوردہ ابوعلی را نزد قابوس بردہ  
قابوس تصویر اورا داشت کہ عین الدولہ پیش او فرستادہ بود گفت ابوعلی نیستی گفت  
نعم اے ملک منظم قابوس از تخت فرود آمدہ چند قدم ابوعلی را استقبال کرد و در کنار  
گرفت و گرم صحبت داشت دبا و بیک جانشست فرمود اے اجل و فضل فیلیوف  
عالم کیفیت این معالجہ بازگوئے ابوعلی گفت اے خداوند چون نبض و تفسیر دیدیم یقین  
آگشت کہ ہر نبض عشق است از ہاں سر ہمار شدہ است اگر ازوئے سوال میکردم مرا نمیگفت  
پس دست بر نبض او نہا و تا نام محلات بگفتہ چون تمام محلہ معشر قریع عشق اورا  
بجنابانید و حرکت بدل گشت دانستم کہ در آن محلہ است پس کوہیا پریدم چون بدان  
کوچہ رسیدم ہمارا حرکت حادث شد دانستم کہ در آن کوہی است چون در کوچہ را نام سہر بیا

پرسیدم چون خانہ معشوق را نام بردند مہمان حال حادث شد نیز دانستم بہ و گفتیم منکر نموت  
شدہ اقرار کرد قابوس زیاد تعجب کرد و الحق جاسے عجب ہو گفت اسے اجل فضل فیاض  
عالم عاشق و معشوق ہر دو خواہر زادگان منبہ اختیار سے کن تا عقد کنم پس بے باغی  
خوب عقد نمودند آن بادشاہ ہزارہ از آن سبب کہ بزرگ نزد یک ہو شغایافت بعد  
از آن قابوس بوعلی را ہر چند نیکو تر بداشت و از آنجاکے کہ بڑی شد بوزارت شہنشاہ  
علامہ الدولہ اقبال و آن معروف است در تواریخ۔

حکایت صاحب کمال الصنائع طبیب عضد الدولہ بیارس بود بشیر شیراز دوراں  
شرطے بود کہ چار صد من و پانصد من بابر میداشت و بر پشت میگرفت و ہر پنج  
شش ماہ اور اور دسر گرتے و ہفت گرتے تا دوش باڑہ روز بچیاں بانے یکبار اور  
در دسر گرفت و ہشت روز بر آمد و چند بار نیت کرد کہ خود را ہلاک کند آخر روزے  
ایں طبیب بر دسر سے او بگذشت برادرہ حال پیش او بدید خدمت کرد و او را بچند  
تعالی سوگند و او و نژاد او حال برادر گفت طبیب گفت کہ اور از دوسن آید پس اورا  
بر دوسن سے شکر عظیم بخشید یک جفت کش برپاے کرد کہ ہر کدام بوزن یک من نیم  
ہوے پس قفسہ بنخواست بنگرید بغرمو اور اہمراہ من بھو آؤ دید چناں کرد چون بہ  
صحر رسید غلام خویش بہ گفت کہ دستار از سراو برگیر و در گردن او انداز پس غلام  
دیگر را امر کرد تا کش از پاسے او بیرون آورد و لکدے بر پشت گردن حال بزدن زندہ  
حمال گیرے میکند اما طبیب حشمت ہو و بیچ متوانستہ گویند پس غلام امر کرد کہ دستا  
بگردن او ببنید از دوبراسپ بنشنہ و او را بر گرو بھو اگر اند غلام بغرموہ عمل کرد و ن  
از مینی کشاہ گفت اکنون را لکئید تا خون از او برود کہ گندہ تر از مرد است مرد میان  
رعافہ بخواب رفت و سید و زن ننگ درم خون از مینی اورفت اورا بخنا بردند یک

شبانہ روز بخواب نماند و آن در دوسر رفت و دیگر خود نمود۔ پس عہد الدولہ اور از کیفیت این معالجت پرسید گفت اسے بادشاہ دستے بود کہ خون در دماغ او افتد وہ بود بایان ج فیض امکان نبود کہ بکشاید من غیر از آن چیزے اندیشہ کردم بر صواب آمد۔

حکایت النوریا علیہ السلام است کہ اطباء از معالجتہ آن درمانند اگرچہ امراض صودای ہمہ مزمن اند لیکن النوریا علیہ السلام است کہ دیر زایل شود ابو الحسن سہمی در کتاب معالجتہ بقراطی کہ اند طب کے چنان کتابے تصنیف نکرده است بر اثر از ایٹہ حکما و فلاسفہ چندین نفر از ایشان بایں مرض مبتلا شدہ اند اما حکایت کہ در استاد من ابو جعفر بن محمد بن سعد النشوی المعروف بصریح شیخ الامام محمد بن العقیل القرظی از امیر فخر الدولہ کابلجا کہ یکے از اعزہ آل بویہ را مایہ لیا پیدا آمد و اورادین علت چنان صورت نمود کہ گاہ شدہ است ہمہ روز بانگ گاہ و ہمیکہ داین و از اسے آرزو میگفت مرا کشید کہ از گوش من ہر مہ نیکو آید تا گاہ بدرجہ کشید کہ پیچ نخورد و اطباء از معالجتہ آن عاجز آمدند و خواجہ ابوعلی اندر این حالت وزیر بود و شہنشاہ علاء الدولہ محمد بن وشمیکر باد اعتماد تمام داشت و مجملہ امور ملک در دست او نہادہ بود و کلی شغل بر اسے و تدبیر او نہادہ و لاحق بعد کہند کہ ارسطاطالیس وزیر بود پیچ بادشاہ چون ابوعلی وزیر نہداشتند۔ ایتحال کہ خواجہ وزیر بود ہر روز پیش از صبح برخاستے و از کتاب شفا و برگ کاغذ تصنیف کردے چون صبح صادق پیدا شدے شاگردان را بار دادے چون کیا ریس نہیاد ابو منصور زلم و عید او احد جرجانی و سلیمان و شعی و من کہ با کابلجا بودم دور پے او نماز کردے و تا بیرون آمدن باہر از سوارانہ مشاہیر و معارف و ارباب حوائج بر در سارگرو آمدی خواجہ فرشتی و این جماعت در خدمت او بنستندے چون بیرون خانہ رسید سوار و ہزار شدہ بود پس

ور دیوان نامہ از پیشیں بہانہ سے و چون بزرگشی اس جماعت با اطمینان بخیر و نیکو و بر قیلولہ  
شغول شدئے چون بر پشتے نماز کمرے انز و شام شدئے رفتے و نماز دیگر نیز یک و مغامرو  
و محاورہ برو سے میان او و کاکہ نہ دعوات ثالثہ بنوئے مقصود از این حکایت آنست  
کہ خواجہ را فرغت پیچ بندو سے چون اطباء از معالجات آن جوان عاجز آمدند شام شد و اشتغال  
بر اینگشتند تا آخر اجراء بفرمایند کہ در مقام علاج بر کید علاء الدولہ بگشت و خواجہ قبول نمود  
پس گفت کہ اور البشارت کہ قصاب آند ترا بکشہ چون درین مشینہ شاری کہ خواجہ ہمار  
شد و با کو کہ بر در سر لے ہمرا آہ کار و سے در دست گرفت و با درون وارد شد و  
گفت ایں گاہ کجاست تا اور اکبشم مرین حد سے اندک اندک کر ایستہ پنجاست خواجہ  
گفت در میان ہمارے تادست و پاسے اے اجندہ مرین بہرید و در میان سر سے  
آمد و پہلو سے راست بگشت و دست و پاسے اور بخت بستند آمد و کار و بر کار و مالید و  
فر و نشست و دست بر پہلو سے او نہا و چنانچہ عادت قصابان است و گفت ایں بسیار  
لاغر است بیش و کشت باید علف بخورد تا فرہ گردد چنان کردند و بخورد و بخورد و آمد و بعد  
از آن ادویہ را شربہ بدودادند و فرمود ایں گاؤں باید خیلے فربہ گرد و مرین غذا بخورد  
تا فرہ شود و اور اکبشمند و اطباء دست بہ معالجہ برکشند چنانچہ خواجہ میفرمود یک ماہ  
با صلاح آمد و ہر اہل خورد آمد کہ ایں قسم معالجہ نتوانند کرد الا بفضلے کامل و علیے تمام  
و حدسی راست ۛ

حکایت در عہد ملکشاہ بعضے از عہد بخیر فیلوسوفی ہریری اسم او ادیب اسمیل ہر سے  
سخت بزرگ و کامل لباب مہاش او از دخل طبعی ہر سے و اور ازین جنس معالجات  
تا درہ بسیار است و قتی در بازار گو سفند کشان میگذاشتند قلبے گو سفند سے سلا  
میکرد و پیگرم از شکم او بیرون آوردہ سے خرد و خواجہ اسمیل در برابر او بقالے را گفت

اگر این دسته ببرد پیش از آنکه او را بگورستان ببرد مرا خبر کن گفت پاس دارم پنج شش  
 بگذشت خبر افتاد که فلان تصاب برگ معاجات برنت بدون پنج بیماری این بقال  
 نیز تعزیت رفت خفته را دید جامه در آن که جوان بود و غمزدان خود داشت بقال را  
 سخن خواجہ اسمعیل میآید به وید و خبر را بخواجه اسمعیل گفت خواجہ گفت ویر مرد و چادر  
 از روی سر مرده برداشت و علاج سکنه آغاز کرد و دوسوم مرده برخواست اگر چه مفلوج  
 گشت تا بعد از آن سال باز نیست و مردمان عجب داشتند و آن بزرگ را اول دیده  
 بود که او را سکنه خواهد بود۔

حکایت شیخ الاسلام عبد الله انصاری قدس الله روحه باین خواجہ تصب کر و س و بارها  
 قصه نمود و کتب ادب و بحث و این نصیحه بود دینی که اهل هری بر اعتقاد او بودند باینکه او مرده نده  
 کند و آل اعتقاد و دعویر از این داشت شیخ بمیانشه و در میان مرض فواقش پدید آمد اطباء چند آنکه  
 علاج کردند و نرسیدند اما امید شدند قاروره او بد و فرستادند و نرسید علاج فو هستن بن غیر  
 چون به پیگفت این آب فلان است که فواقش پدید آمده و در آن عاجز شده بودست بیکسیر پوست  
 پسته بایک سیر فکر مسکری بگویند و او را دهنده تا باز زنده بگویند علم باید آموخت کتاب مردم را  
 بنای سرفست پس این دو چیز سرفستی ساخته و بیمار بخورد و در حال فواق نشست بیمار در آسوده  
 حکایت یکم از مشاییر شهر اسکندریه را الله جالینوس مرد دست در گرفت و بمقرارشه  
 و پنج نیدار امید جالینوس خبر کردند سر هم فرستاد که برگشت او نهد چون چنین کرد زنده خوش گشت پس  
 جالینوس را سوال کردند که آنچه معالجه بود که کردی گفت سر دست که میگرد و خرج کن گفت است  
 من اصل را معالجه کردم تا فرع بر شوره

حکایت رستم سیح و اربعین و اربعه که میان سلطان عالم بخبرین ملک شاه و خداوند کن  
 علاء الدین حسین خلده لکها بدر او به مصاف بود و لشکر غور را چشم ز شنه افرو من بند بود

ہری ستوری گوز میگشتم بسبب آنکہ غروب یوم بغور و دشمنان ہر جنسی میگفتیم و شہادت  
 میکردند و ریس ہنہاں شبے بجانہ آزاومر سے افتاد و چون نان بخردیم من جماعتے بیرون  
 آمدہ مآن آزاومر دکر من بسبب او آنجا افتاد و مرا شام میگفت کہ مردمان اور اشاعت شامند  
 ابیرون از شاعری خود مرے فاضلست و بخوم و طب و ترسل و دیگر انواع باہرست  
 چون یہ مجلس آہم خداوند خاد احترا سے کرو چنانکہ محتاجاں کنند و سامنے نزدیک من  
 نشست گفت اسے فلان دختر کے وارم و بچہ او کے ہندام فتمت بہت و اب دختر را  
 علیہ پدید آمد کہ در ایام عذر وہ پانزدہ سیر و بزن سرفی از و میرود و بسیار ضعیفے شود  
 باطبا مشورت کرویم و چند نفر علاج کردند پنج سو ہنداشت اگر جس شود شکمہ و میگردد  
 بر میاید و اگر باز شود زیاد میرود و ضعف پدیدے آید کہ یکبارگی قوت رایل گرو و گفتیم اس بار  
 کہ اس حالت پدید آمد ماجر کن چون روز وہ آمد ما در بیمار بیاید و مرا برود دختر را ندیمن آورد  
 و دختر سے دیدم بغایت نیکو و از زندگانی ناامید شدہ و دہشت زدہ ہمدہوں در پاسے  
 من او افتاد و گفت اسے پدر از بر خد افریاد رس مرا کہ جو اغم و جان نا دیدہ چنانچہ اب از  
 چشم من صحبت گفت دل فارغ و اربہل است پس بر بنض او دست نہاد و گرافوی یافتیم  
 رنگ در سے برجاسے بود و فصل تابستان و از امور عشرت بیشتر موجود بود و چون استلا و قوت  
 مزاج و سن و فصل و بلد و صناعت آنکہ فضا سے رانچو اندم و بغیر مودم ہر دوست و باطنی  
 بکشتاید و از پیش و زنان را دور کرد و خون فاسد میرفت پس باساک و قسریج ہزار دم  
 خون بگرفتیم و ہمیا رہوش و رافقا و پس بغیر مودم تلاقش آوردند و در برابر او کباب میگردند  
 و نا خانہ پر از بنجار کباب شد ہوش آمد بہ جنبہ و بنالید و شربتے بخورد پس از براسے او  
 مفرح ساختم استدال کیفیتہ معالجہ کہ دم بحال آمد و اس مرض ذیل گشت و عدد برقرار خود  
 باز آمد و اورا فرزند خواندم و امر دہرا چون فرزند ان ویدہ است ۛ

فصل مقصود از تحریر این رساله و تقریر این مقال در اظهار فضل و ادکار خداست نیست  
بلکه در ستایش او مبتدی است و اما در خداوند ملک عالم مداخل جسم الهی و الهمین نصیر السلام  
و المسلمین افتخار الملوک و السلاطین امیر العالمین السالین ملک امیر المؤمنین علی بن  
محمود بن العجین ادام الله جلالة که بادشاه را بملکان او مفاخرت است از و تبارک و تعالی  
از اینجا که این آیه است و در حفظ الهی و حشمت بادشاهی بر قدر و مقامت هر دو جوهر باد  
و دل خداوند ولی الانعام محمد را در دلد و الدین بهاد الاسلام و المسلمین ملک الملوک امیر  
بیتاخر و در شاه داند نه منتهی بلکه جاودان باد

### نقل خاندان کتاب حارقالطبعی ایران

وزان خیریتاقران انکتاب اسم شنیده می کند و چون آنکه کسی جم سلطان اسلامین جل الهی فی الدنیا و الدنیا  
خاطر غیر علم من علی را در چ کاست بجهل فرزند برادرش انج جل السلطان ابن السلطان ابن السلطان  
ایران قان اقران جلادین و قارادام و ملا فاطم و سلطنته فی الملک استی الملک شرفه من الملار  
الاعلی الیه طبیب اندک انیس من جوهر سلیمان ابابیک که بپاس اندرین پوشیده شود بود بر طبع آراسته و بکار گذشت  
از حسن ایل دانش خواست که یک ساله بهایه و فاعله و ضعی است که تاکنون بخند ایلانش و حجاب غنا کنند و دیگران  
که با ایلانش و پاره ایلانش تنویر علم و دین بنده دیگره ایلان و غلام خانه را و دولت ابد است و حجاب و خزان برادر حجاب  
عمر با خزان کلید یکی قار که اکثر اوقات با حریف سودا و اوراق نموده بخوابش عیال عیال با خود ماعلی خواند و با یکی ایلانش  
که با ایلانش و در دوشیده شکله که از دیگر خزان که در دوشیده و دیگر غلامانش بود و دیگر خزان که در دوشیده و دیگر غلامانش  
غل و غل ایلان که در دوشیده شکله که از دیگر خزان که در دوشیده و دیگر غلامانش بود و دیگر خزان که در دوشیده و دیگر غلامانش  
بجای ایلان که در دوشیده شکله که از دیگر خزان که در دوشیده و دیگر غلامانش بود و دیگر خزان که در دوشیده و دیگر غلامانش  
باشه و ایلانش و در دوشیده شکله که از دیگر خزان که در دوشیده و دیگر غلامانش بود و دیگر خزان که در دوشیده و دیگر غلامانش

۱۳۵

کتاب چهارمقاله طبعی و طبعی آید حجاب ایلانش و غلام ماعلی خواند و با یکی ایلانش  
از حجاب ایلانش و در دوشیده شکله که از دیگر خزان که در دوشیده و دیگر غلامانش بود و دیگر خزان که در دوشیده و دیگر غلامانش





## پیشہ اخبار لایو

ہیں مگر ہر ہفتہ ملک کے تمام ضروری معاملات پر اعلیٰ درجہ کی رائے کی بجائی ہے اور اگر کوئی  
عربی، ترکی وغیرہ اخبارات کے مضامین ترجمہ ہو کر راج ہو سکتے ہیں اور حکومتی کاموں میں  
بھی زیادہ سے زیادہ اور تاثرات میں بہم پہنچانے کا فخر حاصل ہے ہر ہفتہ دنیا کے کسی شہر کے  
تصور اور حالات بھی چھاپے جاتے ہیں۔ بوجہ اپنی نہایت اہمیت اور ہر ہفتہ پالیسی کے  
مذاہبان بھر کے تمام اردو اخبارات سے زیادہ چھپنے والی ہے قیمت محض لاکھ فقط  
اڑھائی روپے (دعیم) پیشگی قیمت کی وصولی پر تین ماہ کی کتابیں ہر ایک کے پیر کو مفت دتی جاتی ہیں

## اِثابِ لاجواب

دنیا کے تمام نہایت اچھے اخباروں میں سے ایک اور اچھے اخبار کا عنوان ہے جس میں ہر ماہ  
تقریبی علی اور علی مضامین مل سکتے ہیں اور تعلیم کے لئے موزع ہوتے ہیں کہ جو اور کسی فریب سے  
میں نہیں سکتے ہندوستان میں کسی زبان میں اس قسم کو کوئی کتاب یا رسالہ نہیں چھپاؤں  
میں بے نظیر قیمت ہے۔ ناظرین میں کئی قسم کے انعام تقسیم ہوتے ہیں اور نامہ نگاروں کو  
دیاجاتا ہے ہفتہ وار اشاعت ہر صفحہ کلاں قیمت محض لاکھ پانچ روپے

## بچوں کا اخبار

انگلستان اور یورپ میں کم از کم ایک سو اخبار بچوں کی تعلیم پر مشتمل ہوتے ہوئے ہرگز نہ  
میں تمام ہندوستان میں اس ایک اخبار یا رسالہ بھی شائع نہیں ہوتا۔ اس کی کمی کے پورا کرنے کے  
بچوں کا اخبار ہی ہے تاکہ ساتھ کارخانہ میں یہ اخبار سے اسرار شائع ہوا ہو اور اس  
ملک کے تمام اخبارات اور اہل رائے لوگوں اور محکمہ تعلیم کے اشرافوں نے بچوں کے حلقہ آوار  
اور تعلیم تربیت کے لوگوں میں یہ تعلیم کیا ہے کوئی بال بچہ والا گھر اس سے خالی نہ رہے ہے قیمت  
سالانہ محض لاکھ دو روپے چھ آنہ (دعیم) اور ہفتہ وار اشاعت ہر صفحہ کلاں قیمت محض لاکھ پانچ روپے



۱۹۱۵۲۲۲.  
CALL No. [ ۳۳۰ ] ACC. NO. ۱۲۷۹۳  
AUTHOR \_\_\_\_\_  
TITLE \_\_\_\_\_  
پہارِ قافلہ



**MAULANA AZAD LIBRARY**  
**ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY**

**RULES :—**

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of Re. 1-00 per volume per day shall be charged for text-books and 10 Paise per volume per day for general books kept over - due.

